

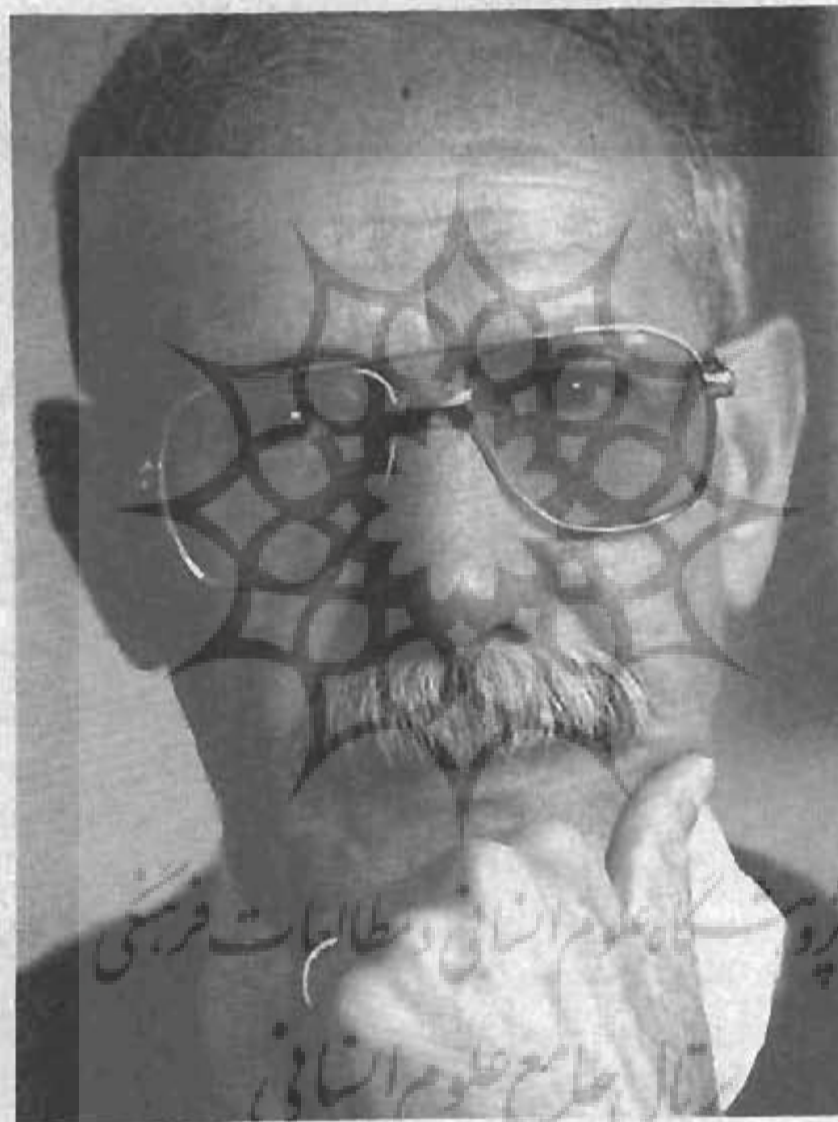
محمدعلی عمویی در خرداد ۱۳۰۴ در شهر کرمانشاه زاده شد. در مهرماه ۱۳۲۸ با درجه ستوان دومی فارغ التحصیل شد. فعالیت سیاسی را از دوران تحصیل در کرمانشاه در سازمان جوانان توده آغاز کرد و پس از آن به کسوت نظامی درآمد.

در شهریور ۱۳۳۳ همزمان با دستگیری دیگر اعضای سازمان افسری حزب بازداشت شد و به اعدام محکوم شد. پس از یک سال این حکم به زندان ابد تقلیل یافت و تنها پس از ۲۵ سال، در آستانه انقلاب ۱۳۵۷ از زندان رهایی یافت. فعالیت سیاسی او پس از انقلاب در رهبری حزب توده ایران به عنوان دبیر کمیته مرکزی و عضو هیأت دبیران ادامه یافت. در زمستان ۱۳۶۱، و پس از چهار سال رهایی از زندان رژیم شاه، بار دیگر بازداشت و در دادگاه انقلاب، محکوم به اعدام شد. دوازده سال در زیر این حکم گذراند و سرانجام در آبان ۱۳۷۳ از زندان آزاد شد.

در عرصه‌ی فرهنگ و ادب آثاری از او به صورت ترجمه و تألیف به چاپ رسیده که از آن جمله است: داستان‌های دن، از شولوخوف؛ پیشگامان آزادی، از الگا فرش؛ درد زمانه، خاطرات محمدعلی عمویی - در حال حاضر، خاطرات چه گوارا و نیز فراز و فرود پروستریکا را در دست ترجمه دارد.

## انفعال در ۲۸ مرداد، شامل همه‌ی جریان‌ها بود

● گفت و شنودی با محمدعلی عمویی ●



◇ لطفاً در خصوص بستر سیاسی و اجتماعی شکل‌گیری کودتای ۲۸ مرداد با توجه به وزن، قالب و توانمندی جریان‌های سیاسی و ایدئولوژیک توضیح بفرمایید.

محمدعلی عمویی: من متشکرم از طرح چنین مسأله‌ی مهمی از سوی «اندیشه‌جامعه». به‌رغم این‌که همه ساله در آستانه‌ی فرارسیدن روز ۲۸ مرداد بحث این حادثه‌ی تاریخی هم‌چنان مسأله‌ی روز می‌شود. شاید طرح مجدد این بحث به مناسبت اهمیت و نقش سرنوشت‌سازی که برای مردم ایران داشت، می‌تواند بسیار مفید باشد. به همین علت از پیشنهاد شما استقبال کردم، با این‌که چندین بار در این زمینه‌ها من صحبت‌هایی در نشریات و مطبوعات و در کتابم داشته‌ام، با این حال، به‌نظر من مکرر شدن این بحث نه فقط تکرار نامناسب نیست، بلکه طرح یک مسأله‌ی مهمی است که نه فقط در سال ۳۲ اثرات و پیامدهای مصیبت‌باری برای مردم ایران داشت، بلکه همواره می‌تواند تجربه‌ی عبرت‌آموز و درس

بهرغم جامعه‌ی بسته‌ی یک دهه‌ی قبل از آن، (دوران استبداد رضاشاهی) در دهه‌ی ۲۰ حرکت مردمی در عرصه‌های گوناگون و در جریان‌های گوناگون سیاسی، پتانسیل جدیدی به مبارزه‌ی مردم داده بود و می‌شد تصور کرد که دیر یا زود دشمنان دیرین استقلال و حاکمیت مردمی در ایران تحقّل چنین روندی را نخواهند داشت و بدون تردید دست به اقداماتی، نه فقط اقدامات معترضانه یا مخالف‌خوانی‌ها، بلکه اقدامات حادی هم‌چنان که انجام شد، خواهند زد. واقعیت این است که پس از شهریور ۲۰ و فروپاشی نظام استبدادی رضاشاهی و سال‌ها قبل از آن‌که محمدرضا پهلوی پایه‌های سلطنتش را محکم کند، فضای سیاسی - اجتماعی ایران مجال برای ابراز نظر و حضور صاحبان نظر به‌وجود آورد. پارهای نظریات به‌صورت فردی بیان می‌شد. مثلاً حضور دکتر مصدق در مجلس و سخنرانی‌ها و اظهار نظرهایی که در قلمرو کوشش برای حفظ منافع ملی ایران و پرهیز از هرگونه وابستگی به هر نیروی

بزرگی برای همه‌ی علاقه‌مندان به مسایل سیاسی امروز کشور و به خصوص جوانان باشد. مسأله‌ی ۲۸ مرداد ۳۲، یک حادثه خلق‌الساعه نبود، زمینه‌ساز چنین رویدادی مجموعه عواملی بود که از مدت‌ها قبل از آن به‌ویژه از دورانی که حضور مردم در صحنه فعالیت‌های سیاسی چشم‌گیر شد، وجود داشت.

استقبال کردم، با این‌که چندین بار در این زمینه‌ها من صحبت‌هایی در نشریات و مطبوعات و در کتابم داشته‌ام، با این حال، به‌نظر من مکرر شدن این بحث نه فقط تکرار نامناسب نیست، بلکه طرح یک مسأله‌ی مهمی است که نه فقط در سال ۳۲ اثرات و پیامدهای مصیبت‌باری برای مردم ایران داشت، بلکه همواره می‌تواند تجربه‌ی عبرت‌آموز و درس

گفت‌وگو با نورالدین کیانوری، تلفنی در کنار خیابان، به خانه مصدق تلفن کرد. و او را آگاه کرد که سرهنگ نعمت‌الله نصیری فرمانده گارد با زره‌پوش و دسته سرباز پس از ساعت ۲۲ برای دادن نامه نزد او خواهد آمد و گمان می‌رود بازداشت او در میان است. محمدعلی مبشری در تلفن‌اش به دکتر مصدق افزود که این گزارش صدردست درست و شایسته باور است. دکتر مصدق از او سپاسگزاری کرد. محمدعلی مبشری به عباس و من گفت چندین دقیقه درازا کشید تا دکتر مصدق بای تلفن آمد. ابوالحسن عباسی و من از مبشری پرسیدیم که به چه نامی او خود را در گفت‌وگوی تلفنی به دکتر مصدق شناساند؟ محمدعلی مبشری گفت به نام افسری آزادی‌خواه از ارتش»

علی امینی. خاطرات امینی. به کوشش حبیب لاجوردی، انتشارات امالت نشر.

(در تابستان سال ۱۳۳۲) رفتم رشت دنبال کارهای شخصی خودمان غافل از این‌که ابوالقاسم (امینی)، برادرم (بازداشت شده است) و شاه رفته به (کلاردشت). اصلاً من آن وقت‌ها در تهران نبودم. بعد از ظهر روزی که شبش با (محمدعلی) دادور (و عده دیگر) منزل (کاظم) مزدهی مهمان بودیم (۲۵ مرداد). (از خواب که) بلند شدم این پیشخدمت رشتی آمد گفت آقا بادیو یک چیزی راجع به ابوالقاسم خان (امینی) گفتند و حرفش را قطع کرد. من بلند شدم و دیدم یک سر و صدایی هم تو میدان سبزه میدان بلند است. تلفن کردم به دادور. گفتم آقا، مطلب چیه؟ گفت مگر شما نمی‌دانید؟ گفتم نه. گفت ابوالقاسم خان را توقیف کردند و (مردم) هم دارند بر علیه (شاه) شعار می‌دهند. مهمانی امشب که خوب، مالیده است، رفته

اجنبی انجام می‌داد، و پاره‌ی مهمی به‌صورت جریان‌های سیاسی خودنمایی می‌کند. بارزترین آن‌ها، تشکیل و پیدایی حزب توده‌ی ایران و به‌دنبال آن احزاب دیگر بود. اگر چه هیچ‌کدام آن‌ها در قدر و اندازه‌ی حزب توده‌ی ایران نبودند، مثل حزب ایران که تعدادی از نیروهای ملی همانند زیرک‌زاده، سنجابی و... در آن‌جا متشکل شده بودند. جریان سیاسی دیگر حزب مردم ایران بود. این‌عهه اگر چه هرگز نتوانستند ابعاد گسترده‌ای به فعالیت‌های‌شان بدهند اما اندیشه‌ی مترقی و جالبی در آن‌جا از سوی آقای نخشب مطرح شده بود. واقعیت این است که حزب ایران بیش‌تر کلویی از روشنفکران بود. بعدها افرادی چون دکتر سامی و دکتر بیمن از دل این جریان برخاستند این‌ها و سوسیالیست‌های خدابوست مبتانی علمی علم اقتصاد را آن‌چنان ترسیم می‌کردند که اگر نه عیناً ولی کم‌وبیش با نظریات سوسیالیست‌ها و مارکسیست‌ها مشابه بود این‌ها مردمان مذهبی بودند و با آشنایی که من از نزدیک با این‌گونه افراد داشتم، واقعاً مذهبی‌های مؤمن و راستینی بودند، نه این‌که از مذهب ردایی برای پوشش آن‌چه در درون پنهان داشتند استفاده کنند. در حاشیه این‌ها پان‌ایرانیست‌ها بودند که مسأله‌ی ایران، ایران بزرگ و افتخارات ایران باستان و از این قبیل را عنوان می‌کردند هر چند در بین این‌ها جوانانی بودند که شور ایران دوستی داشتند اما سرخ‌شان در دست دربار بود.

جریان‌های سیاسی که بعد از شهریور ۲۰ به‌وجود آمدند، یک‌دست نبودند. هر کدام با اندیشه و انگیزه‌های گوناگونی با به عرصه گذاشتن آنها در سیر حوادث و برخورد با مسایل عینی جامعه بود که رفته - رفته پالایش لازم در این جریان‌ها پدیدار شد که واقعاً چه کسی صمیمانه و صادقانه در آن جریان قدم برمی‌دارد یا با انگیزه‌ی دیگری آمده. این‌ها در حزب توده‌ی ایران هم بود. در همان بنو تأسیس حزب کسانی مثل عباس اسکندری و محمد یزدی برادر دکتر مرتضی یزدی، آمدند این‌ها افرادی بودند که اصلاً صلاحیت نداشتند در حزب مبارزی که برنامهای مترقی را ارایه می‌دهد حضور داشته باشند. در کوران حوادث است که رفته - رفته چهره‌ی واقعی افراد برملا می‌شود و بعد از این‌که می‌فهمند منافع مورد نظرشان در حزب تأمین نمی‌شود راه خودشان را در پیش می‌گیرند و می‌روند. در پان‌ایرانیست‌ها هم همین‌طور بود. کما این‌که

بعدها ما شاهد این مسأله بودیم که دو بخش شدند: بخشی پان‌ایرانیست، بخشی حزب ملت ایران؛ داریوش فروهر مظهر این دومی بود و آقای یزشک‌پور مظهر اولی بود که الان هم هستند. سرلشکرارفع حزبی با نام نهضت ملی به وجود آورده بود. تعدادی از افسران را دور خودش جمع کرده بود ولی عمدتاً تحت حمایت دربار بود. هم‌چنین در برابر حزب توده‌ی ایران، حزب آزاده‌ی ملی شکل گرفت که مربوط به سیدضیاءالدین طباطبایی بود، او بعد از کودتای ۱۲۹۹ و حکومت صد روزهاش تبعید و راهی فلسطین شد. بعد از شهریور ۲۰ مجدداً آوردندش و معلوم بود که برای ایفای نقش مهمی آمده است. حزب آزاده‌ی ملی مجموعه‌ای از خان‌ها و فئودال‌های مملکت بود که آقا سیدضیاء هم در رأس‌اش می‌خواست آزاده‌ی ملی را ایفا کند. از همان ابتدا مشیر و مشار دربار بود. به این ترتیب، ملاحظه می‌کنید که در چه بستری، فعالیت و آزادی‌خواهی پس از دوران سیاه دیکتاتوری شکل می‌گیرد. در چنین بستری است که اندیشه‌ها، نظریه‌ها و جریان‌های سیاسی قوام می‌گیرد و شکل نهایی خویش را به‌صورت یک حزب، به‌صورت یک سازمان، به‌صورت یک جبهه بیان می‌کند. ایران در آن زمان، تنها از لحاظ سیاسی بسته نبود، بلکه از نظر اندیشه و اقتصاد هم وضعیت مشابهی داشت. در دهه‌ی ۲۰ حدود ۱۹ درصد جمعیت کشور شهرنشین بودند. تعداد کثیری در روستاهای عقب‌مانده زندگی می‌کردند. تصور این‌که بخوایم روستای امروزی را با روستای سال ۱۳۲۰ یا ۱۳۲۱ یا ۱۳۲۲ مقایسه کنیم شاید دشوار باشد برای نمونه می‌گویم که بعد از این‌که سازمان‌های حزب توده ایران در مرکز، در شهرستان‌ها، در کارخانه‌ها، در دانشگاه تهران و احیاناً در دبیرستان‌ها، شکل گرفت این جریان سیاسی شروع به رشد کرد. کوشش‌هایی آغاز شد که فعالیت‌هایی نیز در روستاها شروع شود. با توجه به این‌که حزب بر آن بود تا هدایت زحمت‌کشان را برعهده داشته باشد، و در همان زمان‌ها نیز جامعه‌ی روستایی ما، ۸۱ تا ۸۲ درصد از کل جامعه‌ی ایرانی را شکل می‌داد، تلاش بر آن بود که بدنه‌ی حزب از این افراد باشد. در کرمانشاه که بودم، کوشش‌هایی آغاز شده بود. در آن‌جا شعبه‌ای از شرکت نفت هست. پالایشگاه کوچکی در آن‌جا هست. نفتی که از نفت شاه می‌آمد با لوله به آن‌جا فرستاده شده و در کرمانشاه تصفیه می‌شد و می‌شود. البته ابعادش قابل قیاس با مناطق جنوب ایران

نیست. ولی چیزی است که به هر حال در آن دوره یک مرکز کارگری قابل توجهی بود و می‌توانست یک زمینه‌ی عینی کارگری برای فعالیت حزب طبقه کارگر باشد. در بخش کارگری هم خوب پیش رفت. حالا می‌خواهد از کارگر برود سراغ دهقان، عده‌ای از مسئولان حزبی به هدایت یکی از پسران رؤسای عشایر که در درون سازمان جوانان بود، رفتند طرف کزنند و شاه‌آباد در غرب کرمانشاه. به مجرد رسیدن به آن‌جا رئیس عشیره عده‌ای سوار فرستاد، همه‌ی این‌ها را کت بسته انداختند در طویله. این سواران همه از روستاییان آن‌جا بودند. فقط و فقط به همت پسر همین خان که در مدرسه با ما هم‌کلاس بود و تا حدودی با این مسایل آشنایی داشت، نجات یافتند. او شبانه آمد در طویله را باز کرد، که جان‌شان را بردارند و بروند. وضع به این ترتیب بود، یعنی کار در روستا بسیار دشوار بود. فقط مسأله‌ی خان - خانی نبود، اصلاً بخش بازمانده‌ی اقتصاد شبانی در این مملکت به وسعت وجود داشت و بنابراین، به‌خوبی می‌شد مشاهده کرد که آن مهاجرت از روستا به شهر چه فرهنگ و چه فضایی را در شهر به‌وجود می‌آورد که تا حدودی ناآگاهانه است. آگاهانه‌اش، نقشی بود که همین ارباب‌ها و همین خان‌ها ایفا می‌کردند. تمام قدرت شهرها را در دست داشتند (همه‌ی اداره‌ها و شهرداری و شهرداری) و برای فعالیت سیاسی، انواع کارشکنی‌ها به‌راحتی انجام می‌گرفت. امروز می‌بینید علی‌رغم این‌که در جامعه‌ی ما مسأله‌ی «جامعه‌ی مدنی» مطرح است، چگونه گروه فشار می‌تواند صرفاً مستظهر به حمایت پاره‌ای از مراکز قدرت با تعداد اندک، این جنجال‌ها را ایجاد کند. با این اوصاف، آن‌زمان به‌خوبی قابل لمس است. یعنی معلوم است که چقدر راحت می‌شد جلوی کار سالم، ساده و علنی را گرفت. در چنین شرایطی است که جریان‌های سیاسی رفته - رفته بالا می‌آمدند. افرادی که با انگیزه‌های گوناگون آمدند، وقتی دیدند که نان و حلوائی بخش نمی‌شود، یا پس کشیدند. کسانی که با انگیزه‌ی مردمی قدم گذاشته بودند، می‌ماندند و پیش می‌رفتند. در چنین بستری بود که نهضت ملی ایران کم - کم از درون خواست‌های آزادی‌خواهانه و استقلال‌طلبانه شروع به شکل‌گیری کرد. همان‌طور که اشاره کردم، جز حزب توده‌ی ایران ساختار منسجمی وجود نداشت. این حزب با یک الگوی تشکیلاتی تجربه‌شده‌ی تاریخی روبه‌رو بود و می‌توانست با بهره‌گیری از آن، سازماندهی مطلوب‌اش را انجام بدهد. سایر



خلاصه رفتم منزل و یک دوشی گرفتم و به حسن، عمویم، سرلشکر (حسن امینی). تلفن کردم که ابوالقاسم کجاست؟ گفت شهرتانی است. گفت خیلی خوب، من تا یک دوشی بگیرم با هم‌دیگر برویم ببینم. در این فاصله (عمویم سرلشکر حسن امینی) به من تلفن کرد که نه مرخصش کردند (و) رفته شمیران و (در) الهیه هست. خلاصه، ما بلند شدیم رفتیم الهیه. (به ابوالقاسم) گفتم آقا، ماجرا چه بوده؟ گفت من چیزی نفهمیدم، نوشته و فلان. تب هم داشت گفتم آقا، من که قبلاً به تو گفتم که ممکن است یک اتفاقاتی بشود. ایشان (در آن موقع بیفام داد) به این (دکتر امینی) بگویند نترسد (و) بعد هم با سواخذ و این ترتیبات این قدر جوشش نداشته باشد خلاصه. همه این را البته گفتیم. به هر حال، دیدیم خوب، یک کاری (است که) شد. همان شب (نورالدین) الموتی و (حسن) ارسنجابی و یکی دیگر، وکیل بجنورد (نصرت‌الله شادلو)، که ما قبلاً با این‌ها یک جلساتی داشتیم، آمدند (و گفتند) که آقا، یک اعلامیای بدهیم. گفتم چه اعلامیه؟ (گفتند) تبریک به مصفق. گفتم، آقا نمی‌دوم. گفتم ما چه کار می‌ایم؟ گفتم (اگر) یک گوشه‌ای چهار نفر جمع شدند، این حزب است؟ گفتم این قدر تلگراف به ایشان می‌زنند که مال ما کم می‌شود. من هم چنین کاری نمی‌کنم. بله گفتم آقا، این کار، کار غلطی است. بنده هم تو تاریکی هیچ وقت از این کارها نمی‌کنم. ببینم اصلاً وضعیت چه می‌شود این‌ها هر‌الت رفتند.

محمد رضا پهلوی - سمریت برای دلم

جریان‌ها، اعم از مردمی و غیرمردمی وابسته، به دلیل مشکلات متعدد، سازمان معینی نداشتند و بیش‌تر متکی به نخبگانی بودند که در رأس آن‌ها بودند و به اعتبار نفوذی که داشتند، می‌توانستند در اطراف خودشان کسانی را داشته باشند. اما حزب ایران کم و بیش در بازار ایران، (حال نام بورژوازی ملی روی آن بگذاریم یا خرده بورژوازی بگذاریم)، نفوذ داشت. واقعیت این است که آن انسجام طبقاتی در این مملکت از لحاظ تاریخی هرگز وجود نداشته‌است. نه پرولتاریا این چنین بود و نه دیگر طبقات.

کلاً جریان‌های سیاسی متکی بر شخصیت‌هایی بودند که در رأس آن‌ها قرار داشتند؛ مانند آقایان دکتر سنجابی، زیرک‌زاده، حسینی، صالح. این‌ها همه یک عده استاد دانشگاه بودند.

### وقتی که

نهادهی وجود

نداشته باشد و

شما نتوانید آزادانه

نظرهای تان را به گوش همه

برسانید، مردم چطور انتخاب بکنند!!

این که نقش نخبگان را شما می‌خواهید اجرا

بکنید، باید مشارکت مردم تأمین

شده باشد، امنیت برای

حضور در یک اجتماع

تأمین شده باشد.

نهادهی شدن این گونه امکان‌پذیر است.

عده‌ای هم در بازار، و عموماً هم افراد مطلعی بودند. سازمان به آن شکلی که در حزب توده ایران شکل گرفت، اساساً وجود نداشت. - حتا بعدها که جبهه‌ی ملی به وجود آمد و نیروهای نهضت ملی گسترش سراسری پیدا کرد - این که چرا از لحاظ تشکیلاتی و از لحاظ سازمانی، این آقایان برای متشکل کردن هواداران‌شان اقدام جدی نمی‌کنند؟ و آن‌ها را از حالت توده‌وار، خارج نمی‌کنند؟ برخی می‌گفتند که گردانندگان جبهه آگاهی سیاسی نداشتند؛ به گمان من این معقول به نظر نمی‌رسد. استادان دانشگاه که کتاب‌های تاریخ سیاسی را می‌خوانند الگوهای مختلف کشورهای خارجی را می‌بینند. امر تحزب اگر در این کشور سابقه‌ی چندانی ندارد، در کشورهای که انقلاب‌های بورژوازی انجام گرفته،

سابقه‌ی دیرینه‌ای دارد و این‌ها استادانی بودند که در خارج تحصیل کرده بودند.

من تصور می‌کنم این توضیح پاسخ سؤال را بدهد: وقتی سازمان متشکلی به وجود می‌آید یک فشار از پایین به بالا شکل می‌گیرد، چون مرام‌نامه، اساس‌نامه و خواسته‌هایی دارد که در حوزه‌ها و در بدنه‌ی آن حزب تعلیم داده می‌شود. تبلیغ می‌شود و این خواسته‌ها از حکومت، طلب می‌شود. حال، اعم از این که این جریان به حکومت برسد یا نرسد، بدنه‌ی این سازمان از رهبری‌اش خواستار اجرای این مطالبات خواهد بود. این یک فشار از پایین به بالا است، بالایی‌ها اگر بخواهند همواره آن چیزی را که خود می‌خواهند، بدنه هم تبعیت بکنند، زیاد میدان نمی‌یابند.

امروز که بعد از نیم قرن برمی‌گردیم و به آن ایام، به دهه‌ی ۲۰ نگاه می‌کنیم، وجوه مشترک فراوانی را من می‌بینم. تاریخ عیناً تکرار نمی‌شود ولی وجوهی از آن به صورتی عجیب شباهت‌هایی به هم دارند. بار دیگر خواسته‌ها را مطرح می‌کند خطر هشدار می‌دهد. هشدار می‌دهد که آن چه که در گذشته رخ داد و سالیان دراز بر ذهن و دوش مردم سنگینی کرد دوباره پیش نیاید.

به هر جهت بر این بستر بود که جریان‌های سیاسی شکل گرفت، از جانبی جنبش چپ آن موقع منحصر به حزب توده‌ی ایران بود، البته یک جریان دیگری از همان آغاز به وجود آمد به نام حزب سوسیالیست که این‌ها را تقریباً شرکت نفت به وجود آورد که بعدها هم مصدق یک اشاره‌ای کرد به «توده نفتی» که در واقع این آقایان بودند.

◇ بیان مصدق در خصوص توده نفتی تنها ناظر به این گروه نبود و به عملکرد حزب توده نیز توجه داشت. چون غیر از حزب توده به عنوان جریان چپ، جریان‌های دیگر چپ نمودی نداشتند.

محمدعلی عمویی: نخیر، اصلاً نداشت. یک مدتی یوسف افتخاری در اتحادیه‌های کارگری کار کرد. یک مدتی مصطفی فاتح در حزب سوسیالیست کار کردند. کاملاً معلوم بود که سرنخ‌شان دست شرکت نفت است.

◇ حتا جریان‌های انشعابی نیز نتوانستند حوزه‌ی فعالیت‌شان را همه‌گیر کنند و شکل جدی به آن ببخشند.

محمدعلی عمویی: بله! این‌ها بعداً بود. سال ۱۳۲۶، بعد از وقایع آذربایجان انتقادهای زیادی در درون حزب مطرح شد. اما این انتقادهای به صورت تصحیح موضع در درون حزب مطرح می‌شد، ولی خلیل ملکی و انورخامه‌ای راه انشعاب را در پیش گرفتند و یک سلسله آرای‌ی را بیان می‌کردند. واقعیت این است که این‌ها خواستار انشعاب هم نبودند. این‌ها خواستار این بودند که رهبری حزب را به دست بگیرند. کوشش‌هایی هم به این ترتیب آغاز کرده بودند و اولین اعلامیه‌ای هم که دادند و البته بعداً جمع کردند، با عنوان «اصلاح‌طلبان حزب توده‌ی ایران» بود. پس از آن که کسی نرفت و بعد هم از طرف رادیو مسکو مورد تأیید قرار نگرفتند، خیلی‌ها که رفته بودند برگشتند و یک گروه اندکی ماندند و در تمام دوران حیات‌شان هم به عنوان چپ هرگز تأثیرگذار نشدند. سال‌های بعد، یعنی در دهه‌ی ۴۰ است که جریان سیاسی چپ دیگری در ایران پدیدار می‌شود.

همان طور که اشاره کردم، حزب ایران بدنه‌ی اصلی نهضت ملی را تشکیل می‌داد اما بخش بزرگی از نیرویی که در درون نهضت ملی بود، هواداران دکتر مصدق بودند. این‌ها اصلاً در جریان معینی متشکل نبودند. عده‌ی زیاد دیگری هم، به ویژه، بازاریان و اطرافیان آقای کاشانی بودند. یک فراکسیونی هم در مجلس وجود داشت، که استخوان‌بندی‌اش را بقایای مکی و حائری‌زاده تشکیل می‌دادند. این‌ها یک عده را دنبال خودشان داشتند. هنوز به صورت «سازمانی» عمل نمی‌کردند، هوادارانی داشتند به خصوص بقایی که ارتباطاتی هم داشت. احمد ملکی در خاطراتش درباره‌ی این که نشست‌هایی داشتند با کاردار و دبیر سفارت آمریکا اشاراتی دارد. تا سرانجام کاردار پیشنهاد می‌کند که بالاخره شما برای مقابله با کمونیست‌ها باید حزب داشته باشید. این طوری نمی‌شود که عده‌ای چاقوکش را استخدام کنید که بروند و سر و صدا بکنند. بدین ترتیب، بقایی حزب زحمتکشان را پایه‌گذاری می‌کند. ظاهراً در خاطراتی که ملکی دارد، اشاره می‌کند که کوشش‌های جلال آل‌احمد و ملکی، بقایی را قانع می‌کند که حزب زحمتکشان را به وجود بیاورد. بقایی، تجربه‌ی حزب دموکرات قوام را نیز داشت. مدتی در حزب دموکرات قوام کار کرده بود.

◇ در حزب توده هم بوده.

محمدعلی عمویی: بقایی زمانی که در کرمان

ستاسفانه برخی از مردم در خارج ایران وی را ملاک قضاوت خود درباره‌ی ایران و ایرانیان قرار دادند در این کتاب باید به خوانندگان اطمینان دهیم که مصدق هرگز نمودار ایران و مظهر و نموده‌ی خصایص ملت ما نبوده است. پدرم مصدق را در سال ۱۳۱۹ زندانی کرد و در اثر شفاعت من آزاد گردید.

در سال ۱۳۲۲ بار دیگر به جرم برهم زدن اساس حکومت که خود خیانت بارزی است محکوم شد. من در این موقع نام‌های به محکمه نگاشته و اظهار داشتیم که وی را از تقصیراتی که نسبت به شخص من مرتکب شده بخشیدم. در اثر همین نامه و به علت کبر سن از اعدام که معمولاً در کشور ایران و سایر کشورهای جهان مجازات این گونه اشخاص است رهایی یافته و فقط به سه سال زندان مجرد محکوم گردید و بدین ترتیب یکبار دیگر در اثر دخالت من از مرگ نجات یافت.

وی از سال ۱۳۳۵ که از زندان بیرون آمد به ملک شخصی خود رفته و تاکنون که این کتاب انتشار پیدا می‌کند چون شخص با ثروتی است در آن جا با خانواده‌ی خود زندگانی آرام و بی‌حادثه‌ای را می‌گذرانند. (...) منطقی‌یافی مصدق به مسایل مربوط به دفاع کشوری و امنیت داخلی نیز کتیبده شده بود و بارها به من می‌گفت که چون ایران از تجاوزات دول بزرگ صدمه‌ها دیده است، بنابراین هرگز نباید برای دفاع کشور کوشش بشود. وی میل نداشت این نکته در خارج از ایران انعکاس پیدا کند و فقط می‌خواست در داخله‌ی ایران مسلم باشد که اگر دولتی به مسخر کردن ایران اقدام کند ما نباید مقاومت به خرج دهیم. وی این فکر را در مورد شورش‌ها و آشوب‌های داخلی نیز

نه تنها تبلیغ می‌کرد بلکه عملاً نیز از آن پیروی می‌نمود. مصدق در زمان نخست‌وزیری خود طی سال‌های ۱۳۳۱ و ۱۳۳۲ هنگامی که افراد منتسب به حزب توده و سایر آشوب‌گران نظم



بود. مدت کوتاهی در حزب وارد شد.

حزب توده‌ی ایران در دهه‌ی ۲۰، دروازه‌ای بود که تقریباً هر کس که به نحوی از انحاء داعیه‌ای داشت، سری به آن جا زده بود. حالا برخی مانند و برخی رفتند. برخی برای کاسه‌لمسی آمدند و دیدند نه! این جا نان نیست، کتک خوردن است. همان طور است که اشاره کردید. بقایای به‌طور کلی یک شخصیت متلونی بود. همه جا سُرک کشید و سرانجام از همان جایی که باید، سر برآورد. یعنی دقیقاً به صورت فردی که در چارچوب خواست‌های آمریکا کار می‌کرد. از استعداد بسیار بالایی برخوردار بود. سخنرانی بسیار قوی بود در مجلس توانسته بود خودش را خوب عرضه کند. همراهانش مثل مکی، حائری‌زاده، علی زهری بودند. روزنامه‌ی «شاهد» روزگاری خیلی گل کرده بود و به همین علت هم موقعی که جبهه‌ی ملی تشکیل شد، در آن گروه ۱۹ نفری که پایه‌گذار جبهه‌ی ملی بودند، شخصیت دوم آن‌ها بعد از مصدق، بقایای بود و خیلی چهره بود یا زرنگی و شارلاتانی و یا هر چه که اسمش را بگذارید، یک مدتی می‌شود آدم‌ها را گول زد. هم از لحاظ زمانی و هم از لحاظ کمیت افراد. زمان که بگذرد یواش - یواش واقعیت امر برملا می‌شود. همگان را برای همیشه نمی‌شود فریب داد. حتی همان ۱۹ نفری که پایه‌گذار جبهه‌ی ملی بودند، بعد از این که مسأله‌ی دولت مصدق مطرح شد، (حالا بگذریم از کابینه‌ی اولش که افراد تابایی درون‌اش بودند مثل سرلشکر زهدی، امینی و...) و از این جهت شاید مخالفت اولیه‌ی حزب توده‌ی ایران با مصدق غیر معقول نباشد. بدون این که خواسته باشیم خطای حزب توده‌ی ایران را در بازشناسی عنصر ملی در درون نهضت ملی، توجیه کنیم. چون همواره به این نکته اشاره کردیم که این عامل درست شناخته نشد و مبنای موضع‌گیری اشتباه حزب در قبال نهضت ملی بود تا زمانی که روش خود را تصحیح کرد. یک وجه دیگر، ترکیب این جبهه‌ی ملی بود. شما در نظر بگیرید از ۱۹ نفری که مؤسس جبهه‌ی ملی بودند، موقعی که دولت مصدق یا بحران بعد از سال ۳۰ روبه‌رو شد پنج یا شش نفر، شاید هم حداکثر نه نفر، بیش تر گزارش نبودند. عمیدی نوری، حائری‌زاده، مکی، بقایای و... کم نبودند این حضرات. نه فقط همراهی‌اش نکردند، بلکه درست در جبهه‌ی مقابل‌اش قرار گرفتند. پایه‌ی جمال امامی‌ها علیه مصدق کار می‌کردند. یک چنین ترکیب نابه‌هنجاری را وقتی حزب توده

ایران می‌بیند چه برخوردی می‌توانست داشته باشد؟ مزید بر این، نگرش ملینون ما نسبت به آمریکا بود؛ این‌ها واقعا نسبت به آمریکا خیلی - خیلی خوش‌بین بودند. یعنی بهترین آن‌ها مثلاً آقای دکتر فاطمی، عمیقاً اعتقاد داشت به این که آمریکا کشوری دموکراتیک است. خود آقای دکتر مصدق خیلی خوش‌بین بود. آقایان سنجابی، صالح (آقای صالح اصلاً در اصل چهار کار می‌کرد و همکاری با مستشار و این حرف‌ها داشت)، خیلی خوش‌بین بودند و حال آن که حزب توده‌ی ایران، یک تحلیل ویژه‌ی تاریخی درباره‌ی امپریالیسم داشت. حزب توده‌ی ایران معتقد بود: پس از جنگ بین‌المللی دوم و پیروزی متفقین، آمریکایی‌ها سهم شیر می‌خواهند و حال آن که قبل از جنگ دوم جهانی، انگلستان بود که مستعمرات گسترده‌اش را در سراسر دنیا تشکیل داده بود؛ ولی قدرت اساسی بعد از جنگ آمریکا بود. هم انگلستان و هم شوروی که پایه‌های سه‌گانه‌ی متفقین را تشکیل می‌دادند در جنگ جهانی ویران شدند. تلفات بسیار زیادی دادند ولی آمریکا نه فقط تلفات نداد بلکه یک بازار عظیم تسلیحاتی به وجود آورد. کارخانه‌هایش گسترش عظیمی پیدا کرد و حالا به‌عنوان غول امپریالیستی در جهان ظاهر شده بود و سهم خودش را می‌خواست.

حزب توده‌ی ایران، چنین شناختی از امپریالیسم آمریکا داشت و معتقد بود اینک امپریالیسم متفوق، آمریکا است و حال آن که آقایان ملینون چنین تشخیصی نداشتند و فکر می‌کردند، به لحاظ سوابق دموکراتیکی که آمریکایی‌ها دارند یا احياناً فقدان مستعمره‌ی رسمی، می‌شود به آن اعتماد کرد. اما نمی‌دانستند که در آمریکای لاتین چه خبر است، چه بیدادی کرده، ولی به هر جهت سابقه‌ای مثل سابقه‌ی انگلستان نداشت. موقعیت ایران هم که از نظر تاریخی از شمال و جنوب در معرض تهدید بوده طبعاً، هم نسبت به شوروی بدبین بودند و هم نسبت به انگلستان. با چنین نگرشی که ملینون نسبت به آمریکا داشتند و با چنان ترکیب نامتجانسی که در جبهه‌ی ملی از این افراد ناهمگون، تشکیل شده بود و در کابینه‌ی اول هم که کسانی مثل زاهدی و امینی حضور داشتند، به گمان من، برای حزب این توجیه که گویا نهضت دارد به‌طرف آمریکایی‌ها می‌رود، می‌توانست موجه باشد که این عناصر، همه عناصر آمریکایی هستند. بعضی روی بینش‌شان و بعضی روی وابستگی‌شان.

اما واقعیت این است تبلیغاتی که آن موقع در نشریات حزب وجود داشت، خیلی تندتر از آن چیزی بود که واقعاً نهضت ملی بود. این امر دقیقاً به لحاظ وحشی بود که آن موقع از جهت‌گیری نهضت ملی داشتند. دوم به لحاظ مسأله‌ی معرفت‌شناسی بود. یعنی، شناخت نسبت به نیروهای ملی بود. بازشناسی یک نیروی غیر از «دشمن» و «خود» به نظر من خیلی اهمیت دارد. یعنی همه‌ی نیروهای موجود یا مالی ما است، یا ماییم یا دشمنان ما هستند. این وسط کسی نیست. یعنی سیاه و سفید دیدن، یک بیماری دوران بود و امروزه است که داریم یواش - یواش متوجه می‌شویم که خیلی نیروها این وسط هستند.

این بود بستر اجتماعی - سیاسی ایران در دهه‌ی ۲۰ و ساختار جریان‌های گوناگونی که در این

### من عمیقاً

### اعتقاد دارم

### که یک فرصت طلایی

### تاریخی را کودتای ۲۸ مرداد

### از ایران سلب کرد. بی‌آمدش نه فقط

### محروم کردن ملت ایران از آن فضای مناسبی

### بود که می‌توانست تداوم حکومت

### مصدق فراهم بیاورد، بلکه

### آن یاس و ناامیدی

### پس از کودتا

### بود که برای مدتی

### هرگونه حرکتی را از مردم ایران سلب کرد.

بستر شکل گرفتند. میزان آگاهی‌شان از مسایل اجتماعی و از نیروهای سیاسی که در این روند، عمل می‌کنند مجموعه‌اش یک‌سری چالش‌هایی را به وجود آورده بود که در دورانی که بیش از هر وقت دیگری نیروهای آزادی‌خواه و مردمی نیاز به تشکیل یک جبهه‌ی گسترده و وسیع در مقابل بیگانگان، و در مقابل نیروی کهن پاسدار استبداد شرقی ایران که دربار ایران بود، داشتند، اما چنین وحدتی وجود نداشت.

در یک چنین زمینه‌ای مواجه می‌شویم با کارشکنی‌هایی که در جریان ملی شدن نفت انجام می‌گرفت. پیشنهادهای گوناگونی مطرح شد. حزب توده ایران، به اعتبار این که امپریالیسم انگلستان، سالیان دراز از طریق شرکت نفت ایران و انگلیس،

### بیژن جزینی، تاریخ سی ساله ایران.

مصدق که از تظاهرات خیابانی به ستوه آمده بود با این برخورد دستور قطع تظاهرات را داد. حزب دستور را پذیرفت و روز ۲۷ مرداد آن‌را به کمیته‌های خود ابلاغ کرد. با آرام شدن خیابان‌ها، آخرین مانع از سر راه کودتاچیان برداشته شد و به این ترتیب بود که صبح روز ۲۸ مرداد کودتا با تظاهرات بی‌اهمیت اوباشان حرفه‌ای و میدانی‌ها و دیگر اقتدار لپستی شروع شد. رئیس شهربانی وقت، سرتیپ دفتری که جزو کودتاچیان بود تا آنجا که توانست مصدق را خام کرد و وقتی نیروهای پلیس به تظاهرکنندگان پیوستند و کار بالا گرفت گفت که نمی‌تواند برای دولت کار کند. دفتری نیروهای پلیس را ظاهراً برای سرکوب کردن تظاهرات می‌فرستاد ولی طبق برنامه قبلی مأموران به اوباش می‌پیوستند. کامیون‌های پلیس و پارکش مملو از اوباش و میدانی‌ها و پلیس از جنوب شهر حرکت می‌کرد و شعار «زنده باد شاه» و «شاه - شاه - شاه» را می‌دادند. در چه‌داران و افسران گارد شاهنشاهی که در سربازخانه‌ها بازداشت بودند سر به شورش برداشتند و به اسلحه خانه‌ها حمله‌ور شدند و مسلح به خیابان‌ها ریخته و عازم خانه نخست‌وزیر شدند بنون این که به مانع بر بخورند. حزب توده بوسید



خدابنده (از اعضای سرشناسی جمعیت ملی مبارزه با استعمار) چند بار با مصدق تماس گرفت و کسب تکلیف کرد، مصدق در تماس‌های اول اعلام کرد که از دست من دیگر کاری ساخته نیست. هر کاری می‌توانید بکنید در این موقع تماس توده‌های حزب با رهبری قطع بود. اصولاً روابط مخفی اجازه نمی‌داد که به فاصله چند ساعت، افراد بسیج شوند. به خصوص که عصر روز قبل پس از سه روز تظاهرات دستور بازگشت به خانه به کادرها صادر شده بود. اغلب مسئولین متوسط و افراد حزب و سازمان علی‌رغم مطالبی که از کودتا شنیده و خوانده بودند در شناخت واقع سر درگم شدند و آن‌ها نیز که به سرعت به خود آمدند و به بسیج افراد خود دست زدند موفق به ایجاد ارتباط با بالا نشدند (به‌طور کلی در حزب و سازمان جوانان، ارگان‌های

نفت، این سرمایه‌ی ملی را به غارت برده بود. بنابراین، انقاعی قرار داد نفت را پیشنهاد داد. نهضت ملی به اعتبار استقلال‌خواهی و سیاست موازنه‌ی منفی معتقد بود که نباید به هیچ کشور بیگانه‌ای امتیاز بدهیم؛ یعنی ملی شدن نفت در سراسر کشور. کسانی نیز زیر پوشش تجدید قرارداد گس - گلشایان مبنی بر این که امتیازاتی که در گذشته به انگلستان داده شده، متناسب نیست و حالا می‌شود تجدید نظر کرد و قرارداد متناسبی به وجود آورد، وارد میدان شدند. این بحث‌ها منجر شد به آوردن یک شخصیت مقتدری به نام رزم‌آرا به حساب اقتداری که در ارتش داشت و به همین علت هم برای نخست‌وزیری و حل نهایی مسأله‌ی نفت نامزدش کردند. ظاهراً مذاکرات پشت پرده‌ای انجام گرفته بود، اسناد امروزی نشان می‌دهد که به یک توافق‌هایی رسیده بودند تا به یک پنجاه - پنجاهی دست بیابند، که ترور رزم‌آرا چنین چیزی را ناکام گذاشت. بدین ترتیب، زمینه برای روی کار آمدن دکتر مصدق فراهم شد.

در این باره که با توجه به نیروی اندک ملی در مجلس و نیروی وحشتناک راستی که چه در درون مجلس و چه در بیرون مجلس فراوان‌اند، چگونه مصدق نخست‌وزیر شد، بحث‌های متفاوتی وجود دارد. کسانی که کوشش می‌کنند بدون غرض در این مورد اظهار نظر کنند، عقیده بر این دارند که: تصور نمی‌شد مصدق نخست‌وزیری را بپذیرد؛ چون می‌داند سنگ بزرگی است، اگر هم بپذیرد، تصور نمی‌شد که بتواند این بار را به جایی برساند. می‌گفتند: این کسی که از مجلس چهاردهم شروع کرده سنگ نفت را به سینه زده و چنین اعتباری ملی برای خود کسب کرده می‌آید آن جا و شکست می‌خورد و بی‌کارش می‌رود و به این ترتیب، این چرخ به گردش خودش ادامه می‌دهد. به هر صورت، مصدق شرکت کار می‌آید و برنامه‌اش حل مسأله‌ی نفت است. اگر برنامه‌ی مصدق را در نظر بگیریم، هیچ چیز دیگری عنوان نمی‌کند جز این مطلب و البته مسأله‌ی انتخابات، حتا اشاره کردم کابینه‌ی اولش با آن ترکیب، لاجرم نمی‌توانست برنامه و خواست مورد نظر مصدق را عملی کند که منجر شد به حوادث ۳۰ تیر ۱۳۳۱. این روز یک مقطع قابل ملاحظه‌ای در دوران مبارزات مردم ایران است که موجب پیروزی مردم ایران در قبال توطئه و توطئه‌گران شد. کاشانی هم آن موقع هنوز همراه مصدق بود.

اعلامیه‌ای داد و از مردم برای شرکت در تظاهراتی به مخالفت با قوام دعوت کرد. البته در قبال موضع کاشانی و نقش‌اش در نهضت ملی نظرهای گوناگونی وجود دارد.

پاره‌ای بر این عقیده هستند که جاه طلبی‌های کاشانی و زیاده‌خواهی‌هایی که برای یُست‌های اداری و مقامات و بازار داشته و مصدق زیر بار این حرف‌ها نمی‌رفت، بعداً آن مواضع را می‌گیرد، مصدق نه فقط از کاشانی، بلکه در این مورد اصلاً گوشش به هیچ‌یک از نزدیکانش بدهکار نبود. در جایی هم می‌توان فکر کرد خیلی خود رأی بود و تا حدودی در رابطه با دموکرات بودنش به این موارد اشاره می‌کنند. اما در توجیه این مطلب می‌توان گفت، چون اطرافیانش را می‌شناخت بیش‌تر متکی بر خودش بود. گوشش به توصیه‌های دیگران بدهکار نبود و غالباً هم درست‌اش ثابت می‌شد و نشان داده می‌شد که توصیه‌های دیگران در چارچوب سیاست ملی او نمی‌گنجید.

◇ به نظر می‌رسد، مصدق به لحاظ سیاسی واقعاً دموکرات بود، ولی بحث اساسی به لحاظ شخصیتی ایشان این است که انعطاف‌پذیری‌های لازم را بر نمی‌تابیده. مصدق، در مورد بعضی‌ها سوءظن و بدبینی به اطرافیان را در حد زیادی نشان می‌داده اما نسبت به بعضی از بستگان چنین سوءظنی نشان نمی‌داد. مثلاً سر تپ دفتری گریه می‌کند و می‌گوید: «تو باید امروز مرا رئیس بکنی که بتوانم خدمتی بکنم» و مصدق هم می‌پذیرد. یا در مورد سرهنگ خسرو پناه اعتقاد داشته که چون من انگشتر نامزدی را دستش کردم، او خیانت نمی‌کند. در عین حال، عدم اعتماد به توصیه‌ی بعضی از افرادی که تا آخر هم به مصدق وفادار ماندند، همیشه نتایج مثبت به بار نیاورد. مثل مسأله‌ی انحلال که خیلی‌ها خواستند که مجلس را انحلال نکند افرادی مثل ملک، و همین جا بود که ملک جمله معروف خود را که: «این راه را که شما می‌روید به جهنم است ولی ما تا آن جا هم با شما می‌آییم.» به نظر می‌رسد که برخی از موارد توصیه‌ی دوستان می‌توانسته است قابل اتکا و متمرکض باشد، که البته مصدق وقتی نمی‌گذاشته.

محمدعلی عمویی؛ همین‌طور است. به هر

جهت در تحلیل نهایی نظر خودش بود. در پاره‌ای موارد بسیار عصبانی می‌شد و توصیه‌کننده را نفی می‌کرد. در پاره‌ای مولود گوش می‌داد. تا چه اندازه برایش قابل قبول بود یا نبود اما در تحلیل نهایی رای خودش بود که چنین یا چنان بکنیم.

۳۰ تیر تظاهرات عظیم و حضور گسترده مردم بود؛ چه کسانی که به دعوت آقای کاشانی آمدند، چه هواداران غیرمشکل خود مصدق، چه بازاری، چه دانشگاهی، و چه توده‌ی خودجوش مردم چه هواداران حزب توده‌ی ایران، حرکت بسیار خودجوشی بود و تلاش بسیاری نیز به عمل آمد. اختلاف‌نظرها و کج‌سلیقه‌گی‌ها که این می‌گوید من بودم، تو نبود. آن یکی می‌گوید من بودم، تو نبود. این‌ها دیگر قلب تاریخ است. همه‌ی نیروهایی که دشمن ملت ایران نبودند، همراه ملت به صحنه آمدند. بهترین نمونه‌اش مشی حزب بود که بعد از ۳۰ تیر چگونه ایستاد و مرتب توطئه‌هایی که علیه مصدق می‌شد را افشا می‌کرد. چندی پیش آقای ورجاوند در پاسخ سوآلی که من درباره‌ی ۲۸ مرداد داده بودم، نمونه‌هایی از «به‌سوی آینده» آورده بود که اصلاً تاریخ آن‌ها مربوط به قبل از ۳۰ تیر بود. نمونه‌های مشخصی را من بیان می‌کنم که به نظر اهمیت اساسی دارد. امروز هم برای ما مطرح است. مثلاً نیروهای زیادی از دولت آقای خاتمی دفاع می‌کنند. طرفدار جامعه‌ی مدنی هستند. طرفدار توسعه‌ی آزادی برای همه هستند. در عمل مشاهده می‌کنیم که مشکلاتی وجود دارد. اجرا نمی‌شود، محدودیت و دشواری هست. روند کند است. این از دو حال خارج نیست، یا منابع و مخالفان بر سر راه جریان اصلاح‌طلبی، قدرت‌مندند یا این که اصلاح‌طلبی آن اصالت کافی را ندارد؛ کاستی‌هایی دارد. به هر حال، نیروهای طرفدار اصلاحات حق دارند در چارچوب اتحاد و انتقاد حرف‌شان را بزنند. اتحاد یعنی کارشکنی نمی‌کند آن جنبه‌های مثبت را تأیید می‌کند. چنان‌که در آن دوران، حزب توده ایران این کار را می‌کرد. مثلاً وقتی قاتلان افشار طوس پیدا شدند و آن‌ها را گرفتند، می‌گفت: چرا محکوم‌شان نمی‌کنید؟ چرا اجازه می‌دهند به طرفداری قاتلان بیایند و تظاهرات کنند؟ بقایای جنجال راه بیانند؟ وقتی دست بقایای رو شده که در قتل افشار طوس دست داشته چرا عکس‌العمل نشان نمی‌دهد؟ چرا وقتی سرلشکر زاهدی در مجلس بست می‌نشیند، این قدر ماماشات می‌شود نسبت به حضراتی که اطرافش هستند و نگاه‌داری

رهبری در گفت‌وگو و موارد غیررسمی، بالا خوانده می‌شدند) اولین ارتباطها عصر (از ساعت سه به بعد) برقرار شد رهبری خود قادر به اتخاذ تصمیم می‌شود. مسئولین سازمان جوانان در تهران که موفق به ایجاد تماس با افراد شده بودند دستور دادند که افراد با کلیه وسایل ممکن (سلاح سرد) در قرار عصر حاضر شوند این تماس تا سقوط و غارت خانه مصدق ادامه داشت و بعد به دستور رهبری به روز بعد موقوف شد تا ساعت دو بعدازظهر هنوز خانه‌ی مصدق با فرماندهی سرهنگ ممتاز مقاومت می‌کرد. سرانجام خانه‌ی مصدق سقوط کرد و مصدق فرار کرد و خانه غارت شد. رادیو ایران (بی‌سیم پهلوی در جاده قدیم) حدود ظهر توسط نیروهای تیپ زرهی اشغال شد. فریادهای «زنده باد شاه» از آن برخاست.

سقوط رادیو اهمیت زیادی در یکسره شدن کار داشت. روز ۲۹ تماس حزبی و سازمانی بهتر شده بود. حداقل ۵۰٪ کادرها در سر قرارها حاضر بودند حزب تصمیم گرفتند کادری‌های ضربتی تشکیل دهد.

دکتر انور خامه‌ای. خاطرات سیاسی، نشر گفتار، تابستان ۱۳۷۲، چاپ نخست.

۱. به نظر من عامل اصلی و استراتژیک شکست نامناسب بودن روش سیاسی حکومت مصدق با شرایط موجود و مقتضیات جنبش بود. جنبش ملی کردن صنعت نفت در کل آن یک

می‌کنند؟ آیا این نباید انتقاد شود؟ چرا در ارتش که دارد نیرو جابه‌جا می‌شود، مانور می‌دهد، و اطلاع دقیق به مصدق داده می‌شود که این حرکات دارد انجام می‌شود، فقط سرلشکر حجازی را بازنشسته می‌کند؟ سرتیپ دفتری را به صیقل این که فامیلش است، رییس شهرستانی می‌کند. دکتر متین دفتری که اصلاً وابستگی‌اش به خارج معلوم است را مشیر و مشار خودش می‌کند. این‌ها مواردی انتقادی است؛ مصدق برای ما یک شخصیت ملی است. واقعاً کم‌نظیر است. گفت‌وگو ندارد ولی انسان است. انسان مجموعه‌ی نقاط قوت و ضعف است. بنابراین، باید نقد شود. همه چیز نقدپذیر است. امروز هم برای ما استثنا وجود ندارد. اگر چیزی استثنا شود آن‌جا نقطه‌ی ضعف جامعه‌ی مدنی است. این‌ها تجربیات تاریخ است و ما از قبل همین جنبه‌ها بوده که لطمه‌های عظیمی خوردیم. به جای این‌که تصحیح روش بکنیم. به جان یکدیگر می‌افتیم.

بهر حال، پیروزی بزرگی در ۳۰ تیر نصیب ملت ایران شد. دکتر مصدق با اختیاراتی که طالبش بود، مجدداً فرمان نخست‌وزیری را دریافت کرد. برای اولین بار در تاریخ مشروطه‌ی ایران، نخست‌وزیری اختیار تعیین وزیر جنگش را داشت. این اصلاً در تاریخ ایران سابقه ندارد. اختیاراتی که مصدق پیدا کرده بود، هیچ نخست‌وزیری در تاریخ کشور از آن برخوردار نبوده و این آن جنبه‌ی تأسف‌آوری است که وقتی می‌خواهیم زمینه‌های شکل‌گیری کودتای ۲۸ مرداد را بررسی کنیم، باید مد نظر قرار دهیم. در پاسخ به مهندس سبحانی که گفته بودند حزب توده با این که سازمان نظامی داشته عمل نکرد. این‌ها خیلی عجیب است، دولتی سر کار است. اختیاراتش بیشتر از همه‌ی دوران‌های دیگر است. اما مسئولیت نجات مردم را در قبال کودتا ندارد ولی یک حزب غیرقانونی زیرزمینی، مسئولیت حفظ و نگهداری این دولت را دارد.

◇ البته همان طور که می‌دانید: اثبات شیئی نفی ماعدا نمی‌کند. این که این انتقاد به دولت مصدق، هم در عدم مقابله با کودتای ۲۵ و ۲۸ مرداد وارد است، شکی نیست. اما این نافی مسئولیت حزب توده نیست، خاصه آن که، همان طور که اشاره فرمودید هیچ جریان دیگری به لحاظ وسعت تشکیلاتی و



قدرت‌اش، هم‌سنگ حزب توده نبود. بنابراین، حزب توده می‌توانست در مقابل کودتاگران مقابله بکند. این که نتیجه‌ی مقابله چه بشود، بحث دیگری است. به نظر می‌رسد انفعال در مواجهه با کودتای ۲۸ مرداد خاص همه‌ی گروه‌هاست و هیچ‌کس، عمل نکرده است. حال، اگر کسی بخواهد نقد بکند، نخستین انتقاد به دولت وارد است. اختیار همه چی دستش است (البته، خود این هم جای بحث است که مثلاً چه میزانی از ارتش از مصدق تبعیت می‌کردند و...) ولی با این همه، نمی‌توان انکار کرد که ایراد اول به دولت وارد است. اما بعد از آن به جریان‌های مختلف می‌رسیم که در رأس همه‌ی آن‌ها حزب توده است. آن‌ها چرا مقابله و مقاومت نکردند و برخوردی انفعالی نشان دادند؟ با توجه به این که از ۳۰ تیر نیز مشی این حزب عوض شده و «بازشناسی عنصر ملی» در درون این حزب وجود داشت و در حال تکوین بود.

محمدعلی عمویی: کاملاً درست می‌گویید! من پیش از این هم اشاره کردم، فقط مسأله‌ی نمره دادن است. رتبه‌ی اول و دوم بودن است. من در تکیه کردن روی مسئولیت دولت مصدق، از این نظر انگشت می‌گذارم که همواره می‌گویند مسئول کودتای ۲۸ مرداد حزب توده است. خیر! من عطف توجه می‌کنم به مسئولیتی که دولت مصدق و جبهه‌ی ملی داشت و بدون تردید حزب توده ایران هم در کودتای ۲۸ مرداد به سهم خودش مسئولیت دارد و انفعالی که اشاره کردید، با کمال تأسف، شامل همه‌ی جریان‌های سیاسی شده بود. ولی با همه‌ی این حرف‌ها حزب توده ایران چند پیشنهاد مشخص به مصدق کرد. ما با وقوف کامل از ترکیب و کیفیت نیروی مسلح آن زمان و نقشی که دربار و اصولاً روحیه‌ی نظامی‌ها در درون ارتش داشت، بر این عقیده بودیم که ارتش در مجموع جانب شاد را دارد.

نیروهای ملی درونش بودند، نیروهای ما درونش بودند و یک نیروی سومی هم شامل «بی‌خاصیت‌ها» بودند، ولی یک نیروی فعال طرفدار شاه در درون ارتش وجود داشت. آن چه از مصدق انتظار می‌رفت این نبود که نیروی مسلح را علیه کودتاچیان به کار گیرد، بلکه طی پیام رادیویی از هوادارانش و از مردم ایران بخواهد در برابر کودتا بایستند. نه این که وقتی به او بیغام می‌دهیم: تمام نیروهای مان حاضراند در اختیار شما باشد ما و ملتون را به مقابله با کودتا دعوت بکنند. چون اگر ما به تنهایی و مستقل حرکت کنیم، به معنی این است که ما می‌خواهیم قدرت را به دست بیاوریم. به معنی این است که ما خودمان می‌خواهیم توپ را به زمین کودتاچی‌ها بیاندازیم. توجه کنید به سابقه و زمینه‌ی بدبینی و عدم اعتمادی که در درون این نیروها بود. در واقع دو نیروی اصلی مردمی در ایران بود. جدای از آشکال گوناگون آن، یکی نیروهای هوادار مصدق بود، دیگری نیروهای حزب توده ایران. با کمال تأسف بین این دو نیرو اعتماد وجود نداشت و زمینه‌ی تاریخی هم همان مسائل قبل از ۳۰ تیر بود. به این ترتیب، اگر سازمان نظامی حزب توده‌ی ایران در جلوی کارگران راه بیافتد و در چند نقطه‌ای که کودتاچیان می‌خواهند به دست بیاورند، مقابله کند احتمال به دست‌گیری قدرت از سوی حزب داده می‌شد. من برای تان نمونه می‌آورم: در ۲۶ مرداد، هم روزنامه‌ی «شاهد» و هم روزنامه‌ی «نیروی سوم» در پاسخ به هشدار حزب درباره‌ی کودتا آوردند که: «کودتا ترفندی است که توده‌ای‌ها مطرح می‌کنند». «شاهد» می‌گوید که توده‌ای‌ها می‌خواهند که کودتا بکنند. حکومت را به دست بگیرند. در چنین زمینه‌ای واقعاً اگر نیروی نظامی حزب و کارگران حزبی برای یک امر ملی - مردمی به میدان بیایند، آیا متهم به این نمی‌شوند که می‌خواهند کودتا بکنند؟ آن موقع شاهد پرست‌ها، ملی‌ها،

به ویژه پس از قیام سی تیر کاملاً متعهد بود اما حکومت نهضت ملی در مجموع و شخص مصدق به طور اخص از یک سیاست بسیار دموکرات و به حداکثر معتدل و لیبرال پیروی می‌کردند. مثلاً دکتر مصدق از همان آغاز نخست‌وزیریش اعلام کرد که هیچ‌کس را به خاطر توهین به شخص او مورد تعقیب قرار ندهند. البته این یک اقدام بسیار دموکرات‌منشانه بود که تضاد این حکومت را با حکومت امثال قوام یا رزم‌آرا نشان می‌داد. اگر کشور ما یک مرحله‌ی تحوّل آرامی را می‌گذراند این روش بسیار پسندیده بود. اما در مرحله‌ی مبارزه‌ی انقلابی که درگیر آن بودیم، توهین به مصدق همانند توهین به نهضت و هدف آن به شمار می‌رفت و بی‌کیفر گذاشتن آن موجب جری شدن دشمنان نهضت می‌شد. (...) ولی نمونه‌های مشابه آن که زبان‌شان بسیار بیش‌تر و جدی‌تر بوده است، کم نیست. در اواسط مهر ۱۳۳۱ کم‌تر از دو ماه پس از پیروزی در قیام ملی ۳۰ تیر سرلشکر زاهدی و سرلشکر حجازی به اتفاق برادران رشیدیان و مزدوران آن‌ها در ارتباط با سفارت انگلیس برای برکنار کردن حکومت ملی توطئه کردند. این توطئه فاش شد و اسناد و مدارک مسلم آن به دست آمد. به استناد این مدارک سرلشکر حجازی و رشیدیان بازداشت شدند و دولت رابطه دیپلماتیک با انگلستان را قطع کرد و سفارت انگلیس را بست.



۲. اما اشتباهات تاکتیکی و فرعی دکتر مصدق و حکومت او نیز کم نبوده و در پیروزی کودتا و سقوط آن تأثیر داشته است. مهم‌ترین این اشتباهات چنین است: ۱. پس از پیروزی قیام سی تیر فرصت طلایی برای نهضت و رهبر آن پیش آمده بود تا مخالفان را خلع سلاح و پایه‌های خود را محکم سازد. مثلاً افسرانی که در ۳۰ تیر به روی مردم آتش گشوده و مردم را کشته بودند محاکمه و مجازات کنند. از بعضی نمایندگان مخالف سلب مصونیت و آنان را بازداشت کند. دربار را پاکسازی کند؛ و مانند این‌ها، اما مصدق تنها به تعویض امام جمعه از ریاست

زمینه‌ی عینی مشارکت در حضور و بودن این نهادها است و مشارکت افرادی که به کار جمعی آشنا می‌شوند روحیات دموکراتیک، برخورد با نظریات گوناگون، تحمل نظر هم‌دیگر و مضمون دموکراسی را مفهوم می‌بخشد. ما اصلاً این چنین تجربه‌ای نداشتیم.

بان ایرانیست‌ها، گروه‌های دیگری که وودهایس و بدامن و کیمروزولت آوردند، وارد میدان می‌شدند و یک جبهه‌ی متحد علیه حزب ایجاد می‌شد. آن موقع فقط و فقط به طرفداری از مصدق تظاهرات می‌کردیم، گروه بدامن یک عده‌ای را به نام توده‌ای بدلی آورد بد میدان و شروع کرد علیه آیات عظام و علیه مساجد شعار دادن، به آتش زدن که حتی یک جایی یک شب‌نامه انداخته بودند که آخوندها! با عمامه‌تان شما را به درخت‌ها آویزان می‌کنیم. زیرش نوشته بودند «حزب توده ایران»، شما ببینید از ردیلانه‌ترین روش‌ها برای ایجاد جدایی بین نیروهای آزادی‌خواه و مردمی این کشور استفاده کردند و با کمال تأسف این جدایی کار خودش را کرد.

گاز یوروسکی محقق آمریکایی می‌گوید: سیاه‌گروه‌های بدلی از حزب توده ترتیب داده بودند و با استفاده از آن‌ها اقدام‌هایی را علیه برخی از مراکز انجام می‌دادند. آیا واقعاً خود توده‌ای‌ها نمی‌توانستند این‌ها را شناسایی بکنند؟ چرا و به چه علت آن‌ها را شناسایی نمی‌کردند؟

محمدعلی عمویی: این‌گونه رفتارها، مدت خیلی کوتاهی بود. بین ۲۵ تا ۲۸ مرداد فاصله زیادی نبود. ۲۷ مرداد هم که مصدق دستور داد تظاهرات نشود. دیدار سرنوشت‌ساز هندرسن با مصدق یکی از لحظات تاریخی این مملکت است. با کمال تأسف آن تهدیدی که هندرسن کرد که اگر این تظاهرات ضدآمریکایی که در تهران انجام می‌گیرد، ادامه پیدا کند، ما همه برمی‌گردیم به آمریکا، کار خودش را کرد.

راجع به ملاقات هندرسن و مصدق تحریف زیادی صورت گرفته است. آن‌چه امروزه بر اساس اسناد می‌توان ادعا کرد این

است که بسیاری از این تهدیدها وجود نداشته است و اتفاقاً، مصدق برخورد تنیدی داشته است. از سوی دیگر، به‌علت فعال شدن حزب توده پس از شکست کودتای ۲۵ مرداد، دستور بازداری را مصدق روز قبل از ۲۸ مرداد و ساعت ۶ بعدازظهر صادر کرده بود.

از طرفی نیز می‌بینیم که دست‌اندرکاران کودتا به‌علت این‌که کودتای واقعی‌شان در ۲۵ مرداد شکست خورده بود و کودتای ۲۸ مرداد در واقع مال آن‌ها نبود، بعدها در مورد نقش و تأثیرگذاری‌شان غلوه‌های بسیاری کرده‌اند. چه گاز یوروسکی، چه کیمروزولت و چه وودهایس همگی اغراق کرده‌اند. البته، این نفی نقش آن‌ها در کودتا نیست. این اغراق را می‌توان مثلاً در نقش گروه بدامن و هم در ملاقات هندرسن با مصدق دید. به‌نظر می‌رسد ملاقات هندرسن با مصدق، مثل همه‌ی تلاش‌ها و تکاپوهای شرکت‌کنندگان در کودتای ۲۵ مرداد این بود که دل مصدق را به‌دست آورند و به همین خاطر هم هست که هندرسن مأموریت پیدا می‌کند که بلافاصله به ایران برگردد (چون رفته بود که در کودتا نباشد) و ملاقات بکند و جوابی چگونه وضعیت خودشان باشد. حتی ظاهراً مصدق با هندرسن برخورد تنیدی داشته است.

محمدعلی عمویی: من موافق نیستم که ۲۸ مرداد بدون طراحی انجام گرفته است. کودتای ۲۸ مرداد را دنباله‌ی منطقی و حساب‌شده‌ی کودتای ۲۵ مرداد می‌دانم. کما این‌که کودتاگران ۳ مرحله برای اجرای کودتا در نظر گرفته بودند: مرحله‌ی اول آن چیزی بود که گفتیم. استفاده کردن از اوباش و آشفته کردن محیط اجتماعی ایران و استفاده از نیروی هوادار نظامی که در داخل تهران بودند، چه در لشکر گارد و چه در دانشکده‌ی افسری که ترتیب زنگنه کاملاً با آن‌ها همراهی می‌کرد و نقشش را هم ایفا می‌کرد. خود من افسر دانشکده بودم، مأموریت داشتم پلیس راه‌آهن را اشغال کنم و چه قدر خوشحال بودم که محل مأموریتم آن جاست، چرا که منطقه‌ای است کارگری و اگر قرار باشد کاری صورت گیرد من می‌شوم آن نیروی نظامی که جلوی این‌ها هستم و می‌روم آتش این‌ها را خاموش می‌کنم. مرحله‌ی دوم، مرحله‌ی بود که اگر این‌کار به نتیجه نرسید، واحدهای ارتشی اصفهان و کرمانشاه، و به تبع آن‌ها، از اهواز و رشت بیایند. در مرحله‌ی اول،

این دو واحد اصلی (ضرغام در اصفهان و بختیار در کرمانشاه) بود. مرحله‌ی سوم، مسالهی پیاده کردن نیرو در جنوب بود. اصلاً در قسمت جنوب می‌خواستند «ایران آزاد» به‌وجود بیاورند. این‌ها مرحله‌ی بود که برای کودتای ۲۸ مرداد طراحی شده بود، منتها آن‌ها با این مساله مواجه شدند که نیروهای اساسی چنان منفعل شدند که نیازی نشد به این‌که به هیچ‌کدام از این مراحل دست بزنند.

خود این سه مرحله نشان می‌دهد که طراحی به‌گونه‌ی ۲۵ مرداد نبوده که بخواهند به جنوب بروند. این دیگر مثلاً «ایران آزاد» تشکیل دادن و مبارزه کردن است. مسالهی دیگر، آمدن ضرغام به تهران است. ظاهراً ضرغام اصلاً موافقت نکرده بود. اسناد هم نشان می‌دهد که بختیار هم اصلاً نیامده. حتی بعد از کودتا در ۳۱ مرداد تهران بوده ...

محمدعلی عمویی: بخشیداً من اینجا تصحیح بکنم چون که خودم در جریان بودم، هم از اصفهان یک گردان آمد که «سرگرد رستمی» در رأسش بود و هم از کرمانشاه یک گردان آمد به نمایندگی از تیپ کرمانشاه که «سالاری» در آن بود. این‌ها حد کسانی بودند که در واحدهای نظامی هم دوره‌های من بودند. این‌ها اجزایی از کل بود که انجام گرفت، منتها چون مرحله‌ی اول موفق شده بود، نیروهایی را به‌صورت سمبلیک به فرمانداری تهران گسیل داشتند.

با توجه به نقش نیروهای متعددی که در معارضه با دولت مصدق عمل کردند (از دربار و ارتش یا روحانیون وابسته یا روحانیون سنتی که عملاً نقش‌شان به‌نفع دربار تمام شد و کسانی که در مقطعی از جبهه‌ی ملی بریدند و مخالف‌های سرسخت مصدق شدند، به‌اصطلاح، جناح راست جبهه شدند، مثل بقایی، مکی، آزاد و ...) و به‌خصوص بعد از ۳۰ تیر که عوامل داخلی ساقط کردن مصدق بودند. اما یک نوع انفعال نظامی و سیاسی، که شما هم در صحبت‌تان به آن اشاره داشتید، در خود دولت یا اعضای دولت نسبت به مواجهه با توطئه‌هایی که پشت سر هم اتفاق می‌افتد وجود داشت. یک نوع عدم مقابله نسبت به آن کودتاگران می‌بینیم. یعنی همه صحبت از این می‌کنند که تلفن بکنیم و سلامتی خودمان را خبر

صلاحیت این کار را ندارند، یا انتصاب آن‌ها موجب بدبینی مردم می‌شود، نمی‌پذیرفت. ۳. انحلال مجلس هفدهم به احتمال این‌که به دولت رأی اعتماد نخواهند داد و وادار ساختن نمایندگان به استعفا، اشتباه بزرگی بود. همین استعفا دست‌جمعی نمایندگان نشانه آنست که جرأت دادن رأی کبود به دولت را نداشتند. تازه اگر چنین شکی مسلم می‌شد، ممکن بود با استروکسیون طرفداران دولت که در هر حال اقلیت بزرگی بودند جلوی آن را گرفت. در حالی که انحلال مجلس مسلماً دست شاه را برای برکناری مصدق باز می‌گذاشت و انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها از آن استفاده می‌کردند. اگر منظور مصدق از رفراژند نشان دادن یستوانه ملی دولت بود، می‌توانست آن را برای امر دیگری انجام دهد و نیازی به انحلال مجلس نبود.

دکتر عبدالحمید دیالمه. مصدق از حمایت تا خیانت. چاپ اول تیرماه ۱۳۶۰، واحد انتشارات و تبلیغات مجمع احیاء تفکرات شیعی. متأسفانه آشنایی مردم ما با چهره‌ی مصدق بسیار اندک بوده است و کم‌تر کسی است که عملکرد وی را به‌عنوان یک ماسون برای قطع نفوذ رهبری مذهبی زمانش یعنی آیت‌الله کاشانی دریافته باشد. به‌دلیل همین عدم آگاهی است که فرصت‌طلبان توانسته‌اند او را به‌عنوان یک قهرمان و آغازگر مبارزات نهضت ملی نشان داده، نهضت را صرفاً یک مبارزه برای منافع حاصل از نفت معرفی کنند. (...) اینان تأکید دارند که با جلوگیری از عملکرد روحانیت مخصوصاً آیت‌الله کاشانی مساله را منحصرأ به‌صورت مساله نفت بیان نمایند، چرا که برای این‌که انگیزه‌های مذهبی و اسلامی نهضت را حذف نموده بتوانند نقش مذهبی و رهبران مذهبی را از ذهن‌ها بزدایند و باند خود را به‌عنوان پیشگامین طرح ملی نمودن نفت معرفی کنند و کم‌ترین آگاهی از تاریخ این امکان را به ما می‌دهد که بدانیم اولت کسی که مسالهی ملی شدت نفت را در خارج از مساله مسالمتی با انگلیس و آمریکا در سال ۱۳۰۱ در مجلس شورای اسلامی مطرح کرد و در

بدهیم، این جا هستیم، نگران نباشید و ... ولی اجازه بدهید ما از عوامل «ارادی» و «غیرارادی» سقوط دولت و برنامه ریزی کودتا صحبت بکنیم. یعنی مثلاً وقتی وقایع روز ۲۸ مرداد را مطالعه می‌کنیم، یک نوع تکاپوی ناخودآگاه برای سقوط می‌بینیم. در این جا، این تصور پیش می‌آید که کسی نمی‌گوید: نظامیان را بسیج کنیم، از احزاب بخواهیم به خیابان‌ها بریزند، مرحوم صدیقی هم می‌گوید که اگر آخر سر هم مقابله می‌شد، منجر به درگیری می‌شد و مصدق هم که اهل خونریزی نبود. این دو مجموعه عوامل ارادی و غیرارادی داخلی به اضافه، نقش خارجی در کودتا را چگونه می‌بینید؟

**محمدعلی عمویی:** برای من، یک وجه مقایسه‌ی اجتماعی، و آن احساس حضور مردمی در صحنه، مورد نظر است. مقایسه‌ی امروز و دیروز ایران؛ وضع کنونی ایران و ایران در آستانه‌ی کودتا. این آگاهی که منجر به تصمیم و عزم ملی برای مقابله با یک خطر می‌شود، آن زمان این قدر نبود. شور بود ولی آگاهی که باید این شور را در جهت معینی و برای هدفی به حرکت درآورد نبود. پیروزی سهل الوصولی در ۲۵ مرداد در نتیجه‌ی افشای به موقع کودتا به وسیله حزب توده ایران عاید شده بود و مردم فکر می‌کردند که تمام شد. مجسمه‌ها را بیاندازیم و جمهوری تشکیل بدهیم. حتی سخنرانی دکتر فاطمی در بهارستان بسیار چشمگیر بود. فقط حزب توده ایران نبود که این شعار را مطرح کرد، هم در درون نیروی سوم (مثل دکتر خنجی) چنین نظرهایی به وجود آمد و هم از درون کابینه‌ی مصدق بهترین چهره‌اش، دکتر فاطمی آن سخنرانی پرشور را ایراد کرد. یعنی تمام شده تلقی کردند شاه که از ایران رفت پس رژیم سلطنت تمام شد. این که چنین رژیم کهنی در افکار و اندیشه‌ها وجود دارد و آیا چنین طردی اصلاً زمینه‌ی تاریخی اجتماعی‌اش فراهم آمده یا خیر؟ مگر می‌شود در یک لحظه‌ی معین، رژیم یک چیز دیگری بشود بدون این که سال‌های سال روی آن کار شده باشد و زمینه‌ی ذهنی فراهم شده باشد که در نتیجه به عنوان یک عزم ملی دنبالش باشیم؟ چنین چیزی وجود نداشت و وقتی که آن پیروزی ساده به وسیله‌ی عده‌ای اوباش در غارت خانه‌ی مصدق انجام گرفت، همه چیز تمام شده تلقی شد. سرهنگ نجاتی که باید به نیکی از وی یاد کرد، می‌گوید: من و ۳ نفر از افسران، کلت در

دست رفتیم منزل مصدق را که دیدیم، چون نمی‌توانستیم کاری بکنیم، زدیم زیر گریه. در حالی که آقای رحمانی، چنان اغراق آمیز از «سازمان نظامی ملیون» صحبت می‌کند، که گویی این ۴ نفر، سازمان عریض و طویل و توانمندی هستند. این می‌شود مجموعه نیروی ملی. یا حزب توده ایران که سازمان نظامی منسجمی دارد. هواداران زیادی دارد. صرف این که مصدق و فرماندار نظامی گفته تظاهرات نکنید، این‌ها هم به میدان نمی‌آیند. از دیگران هم انتظاری نمی‌رود. این زمینه باید قبلاً رویش کار شده باشد.

من یاد می‌آید که فردای کودتای ۲۸ مرداد، در درون حزب توده ایران واقعاً یک آشوبی بود به این معنا که حزب اعلام کرده بود که کودتا را با ضدکودتا مواجه خواهیم کرد. این در دو عرصه تأثیر گذاشت: عرصه‌ی درونی حزب که ما این را جدی گرفته بودیم که اگر واقعاً خبری بشود ما هستیم، به همین علت هم وقتی که اعلام آماده باش شد تمام افسران سازمان نظامی از خانواده‌هایشان خداحافظی کردند و رفتند به محل کارشان، آماده برای مأموریتی که به آن‌ها داده می‌شود. من نمونه‌ی خودم را اشاره کردم وقتی که مرا به مأموریت فرستادند که پلیس راه‌آهن را اشغال بکنم. به قدری خوشحال بودم که به منطقه کارگری رفته‌ام و نیروی زیادی همراه من خواهد بود، و آن موقعی که کاری انجام نگرفت و آب‌ها از آسیاب افتاد و کودتاچیان پیروز شده بودند، این احساس بود که پس چی شد؟! کودتا را چطور می‌خواستیم با ضدکودتا مواجه بکنیم؟! یک عدم رضایت و عصیان در حزب به وجود آمده بود. تأثیر بیرونی‌اش هم همین طور بود، برای غیرحزبی‌ها این تصور به وجود آمده بود که حزب عمل خواهد کرد. یعنی دیگران فکر نمی‌کردند که خودشان هم نقشی دارند این غیرارادیش است و فکر می‌کند که تصمیم ارادیش را حزب می‌گیرد که کودتا را با ضدکودتا روبه‌رو بکند، پس عمل خواهد کرد. اما فردای این حادثه این عدم رضایت و انتقادات موجب شد که در درون رهبری حزب (کسانی که نظر به یک اقدام جدی داشتند) این اعتقاد را مطرح کنند که هنوز پایه‌های کودتا محکم نشده، درست است که یک پیروزی نصیب شده ولی هنوز هواداران مصدق زیاد هستند، حزب وجود دارد، درست است ۴۰۰ - ۵۰۰ نفر از ما در همان شب ۲۷ دستگیر شدند که تأثیری بسیار منفی روی ارتباطات گذاشته بود ولی وقتی که اعلام و علنی بشود، هر کس

هرجایی که هست وظیفه‌اش را می‌شناسد و به میدان می‌آید. البته بعد تصمیم‌های خاصی گرفته شد که تصمیم‌های نابه‌هنگامی بود، اگر چه به نظر می‌رسد پیشنهادهایی عملی بوده است، از جمله در درون خود حزب کوشش‌هایی برای تعلیمات نظامی به عمل آمد. هم‌زمان کوشش برای همکاری با ایل قشقایی و فرستادن خسرو روزبه و وعده انجام کار دادن و از جانب دیگر این برنامه که درست است که مصدق الان در بازداشت است اما افسر محافظش، سرگرد همایونی، از رفقای ماست. از طرف حزب برای مصدق پیام می‌بزد که ما برای اقدام آماده هستیم، منتها به تنهایی نقش زیادی نمی‌توانیم ایفا کنیم. برای این که عمل مثبتی انجام بگیرد ما نیاز به پیام رادیویی شما داریم. در بازداشتگاه نمی‌توانید کاری بکنید ولی ما این امکان را داریم که شما را به یک جای امن منتقل کنیم و دستگاه فرستنده با بُرد محدود هم فراهم کنیم، یک فرستنده متحرک روی یک خودرویی قرار می‌دهیم و دور شهر حرکت می‌کنیم و پیام ضبط شده‌تان را در شهر پخش می‌کنیم. مصدق می‌گوید: من به ۳ دلیل موافق نیستم. یکی این که من اعتماد ندارم دوم این که من این جا نشستم و جایم محفوظ است. مرا اگر در یک خانه‌ی مخفی ببرید، هر صدایی که بلند شود تن من می‌لرزد و فکر می‌کنم که لو رفته‌ایم. سوم این که من خودم را نخست‌وزیر قانونی این مملکت می‌دانم می‌روم در دادگاه و از حقوق خودم دفاع می‌کنم. به این ۳ دلیل پیشنهاد را رد می‌کند و به این ترتیب بر آن انفعال این مسأله اضافه می‌شود و دیگر آب از آب تکان نمی‌خورد.

فعالیت‌هایی که برای گسترش تعلیمات نظامی انجام می‌گرفت، تا زمستان سال ۳۲ بسط داده می‌شود. دیدیم، واقعاً خطرناک است. تا این که یک روز خود من وقتی داشتیم یک تیمی را تعلیم می‌دادم، ظهر شد و ما رفتیم ناهار بخوریم، مجله‌ای یادم نیست «خواندنی‌ها» یا «تهران‌مصور» روی میز بود که به نقل از رادیو کراچی یک خبری نوشته بود که حزب توده با تعلیمات نظامی آمادگی دارد و افرادی را به اطراف شهر می‌برد و در ارتفاعات شال، در کرج در بی‌شهری‌ها تعلیمات نظامی می‌دهند. من یک نگاهی به بچه‌ها کردم و گفتم که تک تک همه به شهر برگردید. گزارش‌ها هم مبنی بر این بود که کار ما یک چپ‌روی بی‌نتیجه‌ای است و فقط منجر به لو رفتن نیروها خواهد شد و این بود که دیگر همه چیز تمام شد و رژیم کودتا تثبیت شد.

(...) آقای دکتر مصدق در اردیبهشت ۳۰ به پیشنهاد امامی نخست‌وزیر می‌شود به محض روی کار آمدن، بسیاری از فراماسونرها را در داخل دولت‌ش جا می‌دهد و مسأله آن قدر جدی است که سرو صدای نمایندگان طرفدار او تیز بلند می‌شود رضا آشتیانی زاده نماینده ورامین که از مریدان مصدق است در جلسه ۱۹۲ مورخ ۲۸ مرداد ۳۰ انتقاد از مصدق می‌گوید: «روزی که آقای دکتر مصدق با فراماسونرها آشتی کردند و چند نفر از آن‌ها را در دستگاه حکومتی خودشان شریک قرار دادند من از ساده دلی و حسن نیت دکتر مصدق تعجب کردم و تذکر دادم که بیعت با روسای فراماسونرها اتحاد آب و آتش است و بالاخره یکی از این دو دیگری را از میان خواهد بود هم چنان که شد.

این دولت به قدرت چه کسی بر سر کار آمد؟ فرض می‌کنیم تا این مرحله هیچ‌گونه حمایتی صورت نگرفته باشد از این جا به بعد کدام شخصیت پایه‌های یک حکومت قانونی و ملی را برپا کرد؟ به شهادت تاریخ این آیت‌الله کاشانی بود که علی‌رغم همه خطرات موجود یک تنه وارد میدان شده و این بار را به منزل رسانید ولی متأسفانه وقتی مصدق روی کار می‌آید نه تنها تمامی این مسایل را ندیده می‌گیرد بلکه از همان ابتدا با اعمال یک رشته مانورهای سیاسی زمینه را برای کنار گذاشتن آیت‌الله کاشانی از صحنه سیاست آماده می‌سازد که به عنوان مثال می‌توان از عمل او در مقابل اعتراض آیت‌الله کاشانی در باب مجازات مسببین کشتار ۳۰ تیر نام برد.

مصدق در حالی که اولین خواست مردم از وی مجازات مسببین ۳۰ تیر است نه تنها این کار را نمی‌کند بلکه عده‌ای از آن‌ها را به کارهای دولتی گماشته و وقتی آیت‌الله کاشانی اعتراض می‌کند که آقا این‌هایی که در رأس کار قرار داده‌ای افراد درستی نیستند مثلاً این سرلشکر وثوق خودش از عاملین جنایت ۳۰ تیر بوده.

پس از روی کار آمدن دولت مصدق در ۲۱/۵/۳۵ مسأله انتخاب مجدد هیأت رئیسه مجلس مطرح گردید. علی‌رغم مخالفت مصدق، آیت‌الله کاشانی به ریاست مجلس انتخاب





از راست به چپه: تقی، عمویی، رزم‌پور، امجدی (زمستان ۱۳۳۲)

بدهد.

◇ تثبیت رژیم برآمده از دل کودتا چه تأثیری بر روند توسعه‌ی اجتماعی، خودآگاهی مردم و جنبش‌های سیاسی و نوع فعالیت‌های اجتماعی بر جای گذاشت؟ به عنوان مثال، به نظر می‌رسد بعد از کودتای ۲۸ مرداد یک جنبش فرهنگی در بسیاری از عرصه‌ها از جمله شعر و ادبیات و فعالیت‌های پژوهشی و علمی پیش می‌آید، که بخش‌های عمده‌ای از کوشندگان این‌ها را فعالان سیاسی تشکیل می‌دهند شاید بدان سبب که چون نمی‌توانستند در مسایل سیاسی وارد شوند، به ادبیات و فرهنگ روی می‌آوردند. پرسش بنیادین این است: به‌طور کلی، کودتا چه تأثیراتی بر زندگی اجتماعی، سیاسی، فرهنگی، شیوه‌ی مبارزاتی و ... میهن‌مان بر جای گذاشت؟

محمدعلی عمویی: آنچه که ما شاهد و ناظر آن بودیم، همان چیزی بود که رخ داد. اما آن چه را که به‌علت کودتا رخ نداد، باید حدس بزنیم که اگر کودتا نشده بود چی می‌شد. من عمیقاً اعتقاد دارم که اگر دولت ملی مصدق تداوم پیدا می‌کرد شاهد یک شکوفایی خاصی در جامعه‌ی مان، به لحاظ فضای بازی که در حکومت ملی مصدق داشتیم، به‌وجود می‌آمد. مصدق یک دوران پُرآشوبی را پشت سر گذاشته بود و آن تصفیه‌هایی که بایستی رخ بدهد در آن تشنجات سال‌های ۳۰ و ۳۱ و ۳۲ پشت سر گذاشته شده بود. عناصر ناخالص، تصفیه شده بودند؛ البته این فضا می‌توانست بعداً دوباره به‌وجود بیاید و کارشکنی‌های آن‌ها خارج از آن اطرافیان مصدق انجام بگیرد، ولی یک خلوصی در حرکت مردمی پیدا شده بود، چه در درون حزب توده ایران یا تصحیحی که در «مش» و «روش» انجام گرفته بود؛ چه تجربیاتی که خود نیروهای ملی کسب می‌کردند، چه آگاهی‌هایی که هوادارها داشتند. یعنی آن شور همراه با شعوری که کسب می‌شد به‌خوبی روندی دموکراتیزه‌شدن جامعه‌ی ایران را تسریع می‌کرد. من عمیقاً اعتقاد دارم که یک فرصت طلایی تاریخی را کودتای ۲۸ مرداد از ایران سلب کرد. بی‌آمدش نه فقط محروم کردن ملت ایران از آن فضای مناسبی بود که می‌توانست تداوم حکومت مصدق فراهم بیاورد، بلکه آن یأس و ناامیدی پس از کودتا بود که نه فقط اختناق و استبداد پس از کودتا هرگونه حرکتی را از مردم ایران سلب کرد، بلکه

◇ نقش شوروی را در کودتا در مقایسه با نقش انگلیس و آمریکا چگونه ارزیابی می‌کنید؟  
محمدعلی عمویی: من سندی در این زمینه ندارم ولی از روش کلی این استنتاج را می‌کنم که شوروی‌ها موافقتی نداشتند که حوادث تندی در ایران روی بدهد، چرا که آن‌ها در آن موقع توانایی مقابله با آمریکا را، در منطقه نداشتند. به همین علت هم آن‌ها از حزب نخواستند که به‌طور جدی به میدان برود، این‌که آیا واقعاً آن‌ها به حزب ندا داده‌اند که شما دست از پا خطا نکنید یا این‌که نه اصلاً آن‌ها دخالتی نکردند، این را من مطلقاً نمی‌دانم. ولی این‌را نتیجه‌گیری می‌کنم، از سیاست آن زمان شوروی و ظرفیت و توان نظامی‌اش در مقابله با آمریکا، آن‌زمان شوروی قدرت این‌را نداشت که در چنین واقعه‌ای قدم به میدان بگذارد.

◇ جمله‌ای را مرحوم مصدق در دادگاه‌های نظامی گفت که اگر استالین نمرده بود، انگلیس و آمریکا جرأت چنین کودتایی را نداشتند، این شاید مؤید نظر شما باشد.

محمدعلی عمویی: این نظر آن موقع عمومیت داشت که رهبری شوروی پس از استالین هنوز آن شکل نهایی‌اش را پیدا نکرده بود و در نتیجه برای کار بزرگی نظیر حوادث ایران نمی‌تواند تصمیم‌گیری بکند و به اقدام نظامی احتمالی تن

**وقتی سازمان متشکلی  
به وجود می‌آید یک  
فشار از پایین به بالا شکل می‌گیرد،  
چون مرام‌نامه،  
اساس‌نامه و خواسته‌هایی  
دارد که در حوزه‌ها و در بدنه‌ی آن  
حزب تعلیم داده می‌شود.  
تبلیغ می‌شود و این خواسته‌ها  
از حکومت، طلب می‌شود.  
حال، اهم از این‌که این جریان به  
حکومت برسد یا نرسد،  
بدنه‌ی این سازمان از رهبری‌اش  
خواستار اجرای این مطالبات  
خواهد بود. بالایی‌ها اگر بخواهند  
همواره آن چیزی را که خود  
می‌خواهند، بدنه هم تبعیت بکند،  
زیاد میدان نمی‌یابند.**

روحیه‌ی شکست خورده مردم برای کوشش و تلاش، توانی نداشت. مثلاً آن چیزی که دوستان ملی درباره‌ی نهضت مقاومت ملی می‌گویند بیش‌تر «عنوان» است تا واقعیت. واقعاً چیز قابل توجهی نبود دعوتی کرد به یک اعتصاب که اصلاً جایی را در برنگرفت، نه این‌که آدم نبود، آدم فراوان بود، ولی آدمی که روحیه داشته باشد، اصلاً نبود و همواره این‌طور است. بعد از هر شکست یک دوران گذر تاریخی است این دوران «برزخ» از جمله بدترین دوران‌هاست. آرزوها در دل‌ها هست ولی اصلاً نمی‌تواند یک بارقه‌ی امید می‌تواند همراهش سبب بشود که حضوری از خود نشان بدهد.

یک دهه گذشت. این چیزهایی که شما اشاره کردید شکوفایی‌هایی که در ادبیات و شعر و پژوهش بوده این‌ها بیش‌تر در دهه‌ی ۴۰ شکل گرفت در دهه‌ی ۳۰ یک دوران سیاهی را گذرانیدیم که به‌خصوص وقتی آن ایام دوباره رژیم دچار بحران شد از آن‌جا که هیچ نیرویی در عرصه نبود ظرفیت‌ها عمل نمی‌کرد تا نمری از خود نشان بدهد. زاهدی را برداشتند اقبال را آوردند. اقبال با آن شیوه‌ی حکومتی خودش منجر به بحران شد. مجبور شدند شریف امامی را با آن سیاست پُر نرمش بیاورند. باز موفق نشد. بالاخره آمریکایی‌ها به این نتیجه رسیدند که این دولتی را که ما با کودتا سرکار گذاشتیم، اگر اصلاحاتی نکند و این مردم را امیدوار

تبریک می‌گوید. (...) دو نامه آیت‌الله کاشانی یکی نامه‌ای که قبل از کودتا ۲۸ مرداد خطاب به مصدق و دیگری نامه‌ای که بعد از کودتا به سازمان ملل می‌نویسد (و ضمن آن تأکید می‌کند که قراردادهایی که از طرف دولت فعلی بسته شود هیچ‌کدام از نظر ملت ما قابل قبول نیست) نشان دهنده موضع سازش‌ناپذیر وی بوده بیانگر این معنی است که او بافت آمریکا را می‌شناسد، متوجه است که استعمار چه می‌کند، ولی هیچ‌کاری نمی‌تواند بکند، یعنی با آن‌که نامه‌های وی بیانگر آشنایی او با عملکرد آمریکا در ایران است ولی قدرت جلوگیری از حرکت‌های آن‌را ندارد و این معنی به‌خوبی در نامه‌او به مصدق به چشم می‌خورد. نامه‌ای که معتقدم اگر همین یک مأخذ در تاریخ باقی مانده بود می‌توانست بهترین سند برای روشن کردن چهره مصدق باشد.

**سررشته، حسینقلی، خاطرات من (یادداشت‌های دوره ۱۳۳۴ - ۱۳۱۰). چاپ اول ۱۳۶۷.**

خلاصه این‌که، آن چه در ۲۸ مرداد از طرف عده‌ای اویاش و مزدور انجام شد، هرج و مرجی بود که بعداً نام کودتا به خود گرفت، صحنه‌سازی و نمایشی بود که حرکت اصلی را کس دیگری انجام داد، کسی که در رأس ارتش و در پست ریاست ستاد قرار گرفته بود. در روز ۲۸ مرداد کودتای واقعی را سرتیپ ریاحی انجام داد. او در این روز تمام شورش‌ها را زیر نظر داشت. تمام حرکات و نقل و انتقالات واحدی‌های ارتشی را کنترل می‌کرد و ارتباطات را در دست داشت و کس دیگری جز او امکان کودتا نداشت. در ۲۵ مرداد، شاه کودتا کرد، شکست خورد و فرار کرد. شاه فراری در طول سه روز نمی‌توانست نیروهای خود را دوباره جمع‌آوری کند و دست به کودتای مجدد بزند. در ۲۵ مرداد کودتاچیان زندانی شده بودند، گارد سلطنتی اگر چه به ظاهر، ولی به نوعی خلع سلاح شده بود. و فقط یک نفر در قدرت بود و او هم کودتا را انجام داد.

به دستاوردهایی نکند همه چیز را از دست خواهیم داد و در نتیجه، امینی را به شاه تحویل کردند و مجبور کردند که جریان‌های اصلاحات ارضی و آن جریان‌های انقلاب سفیدش را عمل نکند. فضایی که بعد از حکومت امینی و در دوره حکومت او به وجود آمد، کم‌وبیش یک فضای امیدوارکننده‌ای بود، نه فضای امیدوارکننده سیاسی جدی بلکه بیش‌تر در عرصه‌های دیگر. می‌بینیم همان موقع هم که جبهه‌ی ملی دوم به وجود می‌آید کار مشخصی نمی‌کند، جز این‌که مثلاً تسب شعری به وجود بیاید یا نهایتش آن مستی‌نگ جلالیه است که بختیار سخنرانی کرده و عطای از رفقای ما هم به عنوان دانشگاهیان رفتند و جلالی به آن‌جا دادند.

در درون این بی‌بست بود که ساواک قدرت پیدا کرده بود و هر فعالیت سیاسی را در نطفه خفه می‌کرد، در عین حال، طوری تبلیغ می‌کردند و روحیه‌ها را از بین می‌بردند و تابع می‌ساختند که ساواک آن چنان سلط بر اوضاع است که به مجرد این‌که شما هسته‌ای تشکیل بدهید یا زمامش را خودش در دست می‌گیرد و یا در آن رسوخ می‌کند و تلاش می‌کند نه فقط ضربه‌ی تشکیلاتی بزند، بلکه ضربه‌ی حیثیتی و اعتباری بزند همه جا شایعه بود هر جریان و گروهی تشکیل بدهد ساواک در آن هست. یعنی یک زمینه‌ی ذهنی برای مبارزان قدیمی به وجود آمده بود که هر کاری بکنیم ساواک مطلع می‌شود. نمونه‌ی آن «تشکیلات تهران»، «تشکیلات اصفهان» و «شعله‌ی جنوب» بود که ساواک در آن‌ها نفوذ کرد و گیر افتاد کم - کم برای نیروهای جوان این اندیشه پیش آمد که اگر ۱۲ نفر در کوبا جنبش پارتیزانی را آغاز کردند و موفق به انجام انقلاب در کوبا شدند، ما هم چنین کنیم. متها این‌ها تشکیلات کوبا را نمی‌دانستند که آن ۱۲ نفر نبودند که انقلاب را انجام دادند مضافاً به این‌که در درون هم دیدند که مبارزات جریان‌های گذشته بی‌ثمر بود. جوان‌ها دیدند که به‌جایی نمی‌رسد بایستی یک کار جدی انجام داد. از درون چپ چریک‌های فدایی، به وجود آمدند از درون ملتون، مجاهدین سر برآوردند. در واقع، یاس نسبت به مبارزات سیاسی گذشته به مبارزات مسلحانه منجر شد. غافل از این‌که اگر مبارزات مسلحانه پیوند با توده‌ی مردم نداشته باشد، این آوانگارد به‌جایی نمی‌رسد انقلاب را صرفاً با آوانگارد نمی‌شود انجام داد. این‌ها پی آمده‌ای بود از لحاظ سیاسی.

ولی از لحاظ اندیشه این نیروها چون در جای

## تاریخ عیناً تکرار نمی‌شود ولی وجوهی از آن به صورتی عجیب شباهت‌هایی به هم دارند. بار دیگر خواست‌ها را مطرح می‌کند خطر هشدار می‌دهد. هشدار می‌دهد که آن چه که در گذشته رخ داد و سالیان دراز بر ذهن و دوش مردم سنگینی کرد دوباره پیش نیاید.

دیگری نمی‌توانستند فعالیت کنند، همه‌ی انرژی‌شان را در عرصه‌هایی که امکان‌پذیر بود ریختند. بعضی جاها به صورت سمبلیک اشعاری درمی‌آید که به طور صریح نمی‌گوید ولی کاملاً در زمان در آن بیان می‌شود. به نسبتی که پیشرفت می‌کند، عریان‌تر می‌شود. می‌بینیم که این جنبه‌های مبارزاتی چه قدر رشد می‌کند.

◇ تأثیر کودتا در خودآگاهی مردم چگونه بود؟ مردم توانستند در خیز جمعی‌شان این تحلیل را داشته باشند که ما با برنامه‌ریزی می‌توانیم در یک حزبی این مراحل را بگذرانیم؟ این تجربه، یک جایی انباشته شد و نتیجه‌گیری شد؟

محمدعلی عمویی: خیرا یکی از نقاط ضعف جنبش در ایران عدم انتقال تجربیات مبارزان یک دوره به مبارزان بعدی بود. یعنی نسل موجود کم‌تر از تجربیات نسل‌های قبل برخوردارند. یک انقطاع بسیار مضر و خطرناکی همواره در جنبش‌های مبارزاتی ما وجود داشته است. دوم این‌که این انقطاع و عدم انتقال تجربه، ناشی از یاس بعد از شکست است. یعنی به‌جای این‌که تجربه‌اندوزی شود و نتیجه‌گیری مثبت شود، یک نتیجه‌گیری غیرارادی و مایوسانه و نومیدانه به وجود می‌آید که: «فایده‌ای ندارد. این همه جلو رفتیم همه‌ی کشور در اختیار ما بود. دیدید که چه شد که بخواهیم باز هم اقدام بکنیم».

◇ علت این نوع گفتار انفعالی را در چه می‌دانید؟ آیا انفعال، در توده‌ی مردم بود یا در نخبگان که قادر به آرایه‌ی تحلیلی ساختاری و ژرف از ویژگی‌های شرایط آن دوره نبودند؟ علت چنین انفعال دردمندی را در چه جست‌وجو می‌کنید؟

محمدعلی عمویی: در این‌جا باید به هر دو مسأله اشاره کرد. نقش شخصیت در تاریخ روشن

است، اما عمده‌تر از آن مشارکت مردم است. ما مشارکت، به معنی واقعی کلمه نداشتیم. در تظاهرات ۳۰ تیر دوره‌ی حکومت ملی، هواداران مصدق فراوان بودند. من در اظهارنظری که در «ایران فردا» به چاپ رسید، در مورد مشارکت اشاره کردم که مشارکت این نیست که صرفاً از مردم دعوت کنیم به راه‌پیمایی بیایند و یا در انتخابات رای بدهند، مردم هم می‌آیند ولی بعد هر کس سراغ کار خودش برود و ... تا زمانی که نهادهای خاص هر لایه‌ی اجتماعی، مثلاً جوانان، کارگران، اصناف، یعنی حرکت جمعی به معنای واقعی کلمه ایجاد نشود و در یک نهاد، مشارکت به مفهوم اجتماعی، سیاسی پیدا نشود، رشد دموکراتیک صورت نخواهد گرفت. به این معنی که، اگر من در یک جمع اظهارنظری می‌کنم، و شنوندگانی دارم که از من برای اظهار نظرم دلیل می‌خواهند؛ متقابلاً مخالف من هم نظرش را می‌گوید، ما غیر از آموزش، پرورش پیدا می‌کنیم. در مشارکت‌های حزبی و دائمی این چنین است که پرورش پیدا می‌کنیم.

زمینه‌ی عینی مشارکت در حضور و بودن این نهادها است و مشارکت افرادی که به کار جمعی آشنا می‌شوند. روحیات دموکراتیک، برخورد با نظرهای گوناگون، تحمل نظر هم‌دیگر و مضمون دموکراسی را مفهوم می‌بخشد. ما اصلاً این چنین تجربه‌ای نداشتیم.

الان هم همین طور است. وقتی که نهادی وجود نداشته باشد و شما نتوانید آزادانه نظرهای تان را به گوش همه برسانید، مردم چطور انتخاب بکنند؟! این‌که نقش نخبگان را شما می‌خواهید اجرا بکنید، باید مشارکت مردم تأمین شده باشد، امنیت برای حضور در یک اجتماع تأمین شده باشد. نهادینه شدن این‌گونه امکان‌پذیر است. همین جنبش اصلاح طلبی کنونی هم، اگر واقعاً پایه‌اش بر مشارکت عمومی و شعار «ایران برای تمام ایرانیان» باشد، که شعار تعهدآور و مسئولیت‌آوری است، مردم جمع شوند همان خواسته‌های صنفی‌شان را در بستری دموکراتیک مطرح کنند. این روند مشارکت دموکراتیک، آن روندی است که منجر به تعالی می‌شود در چنین بستری است که جامعه دارای افکار عمومی آگاه، خیز جمعی و برخوردار از نظرهای نخبگان روشن بین خواهد بود.

◇ از این‌که این فرصت را در اختیار ما گذاشتید، سپاسگزاریم.

او ابتدا فرماندار نظامی را به دست من بازداشت کرد تا شهر به دست او بماند و دست‌های طرفدار شاه بیفتد، خواسته‌ی سرهنگ ممتاز را در ارسال نیروی کمکی معوق گذاشت تا نخست‌وزیری سقوط کند، دژبانی را بدون سرپرست گذاشت تا زندانیان کودتای ۲۵ مرداد به دست افسران مرتبط با سفارت آمریکا آزاد شوند و به ستاد ارتش بیایند و حکومت کودتا را رسماً به دست بگیرند. سرتیپ ریاحی دروازه قلعه را از درون به روی دشمنان باز کرد ولی در طول سال‌های پس از کودتا خود را ملی و فدائیکار جا زد و چهره‌ی واقعی خود را پوشاند. ولی حقیقت تا ابد پشت دروغ‌ها و تیرنگ‌ها پنهان نخواهد ماند. چند سال زندانی نمایشی، برای ظاهرسازی و عوام‌فریبی، هیچ‌گاه نتوانسته است ملتی را برای همیشه گول بزند. طبق اظهار سرهنگ حسینقلی راستی و افسران دیگر حاضر به خدمت در دژبانی در روز ۲۸ مرداد، موانع دفاعی محوطه‌ی ارتش به المازنی توی بود که هیچ‌کس از خارج از محوطه‌ی مذکور نمی‌توانست وارد آن شود. تنها راهی که برای نفوذ به دژبانی و آزاد کردن زندانیان ۲۵ مرداد وجود داشت از طریق دفتر ریاست ستاد کل ارتش و آن هم پس از جلسه‌ای بود که سرتیپ ریاحی با سرتیپ سیاسی، سرتیپ فولادوند، سرتیپ والی و سرهنگ نویسی تشکیل داده بود. پس از این جلسه بود که با تعاتلیج از زندان دژبانی مستقیماً به دفتر ریاست ستاد ارتش آمد و ارتش را در خدمت به کودتا به دست گرفت. با توجه به این مطالب نباید تصور شود که تنها من هستم که این نظریات را نسبت به سرتیپ ریاحی دارم.



دکتر کریم سنجابی. امدها و با... از اشارات ملثون ایران جبهه، چاپ لندن.

(-) روز پیشش من نزد ایشان (مصنف) بودم و ایشان دستوری به من دادند که بروید و با احزاب صحبت بکنید و مجسمه‌ها را پایین بیاورید. بنده به حزب ایران رفتم. به آقای خلیل